



نقد و بررسی شبهات دکتر ناصر القفاری

درباره اندیشه مهدویت

چکیده

کتاب *اصول مذهب الشیعة الامامية الاثني عشریة؛ عرض و نقد* نوشته دکتر ناصر القفاری از کتاب‌های تفصیلی در نقد اعتقادات شیعه است که در سال‌های اخیر نوشته شده و بدان بسیار توجه کرده‌اند. در این کتاب به همه باورهای شیعه و از جمله اندیشه مهدویت تاخته است.

این مقاله، از سلسله مقالاتی به شمار می‌رود که به شبهات این کتاب درباره اندیشه مهدویت پاسخ می‌گوید. در بخش نخست این سلسله مقالات، هفده شبهه درباره تاریخچه پیدایی اندیشه غیبت، انگیزه‌های شکل‌گیری و تکون این اندیشه و بنیان‌گذاران آن نقل و سپس نقد خواهد شد.

واژگان کلیدی

امام مهدی ، ناصر القفاری، اصول مذهب الشیعة.

مقدمه

اهتمام به اندیشیدن از مهم‌ترین شاخصه‌های دین مقدس اسلام است. ده‌ها آیه از قرآن کریم آدمی را به اندیشیدن فراخوانده است. سفارش به اندیشیدن در کنار سفارش به شنیدن دیدگاه‌های گوناگون و گزینش بهترین آنها زیباترین و عالی‌ترین نمود اهتمام دین اسلام به مسئله آزاداندیشی است:

فَبَشِّرْ عِبَادَ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ۗ^۱

به همین دلیل، همواره اندیشه‌وران مسلمان در طول تاریخ اسلام، عقاید و تفکرات خود را در پیش‌گاه داوران می‌نهادند و اندیشه‌های خود را با عقل دیگران می‌سنجیدند و طالبان حق در سایه همین نقدها و نقض و ابرام‌ها، افزون بر این که تفکر اسلامی را شکوفا کرده‌اند، از میان متاع‌های گوناگون در بازار اندیشه‌ها توانسته‌اند حق را بیابند و آن را برای خود برگزینند.

البته مناظره، گفت‌وگو، نقد و بررسی و نقض و ابرام زمانی مطلوب است که به هدف کشف حقیقت باشد و زمینه را برای انتخاب درست آدمی فراهم کند، اما اگر همین ابزار پسندیده فضای اندیشه‌وری را غبار آلود و به جای شفاف‌سازی حقیقت، آن را در میان قال‌ها و قیل‌ها بیوشاند، نه تنها مطلوب نیست که خود دامی از دام‌های شیطان و تیری از تیرهای ابلیس است.

کتاب *اصول مذهب الشيعة الامامية الاثني عشرية؛ عرض و نقد* از جدیدترین کتاب‌ها به شمار می‌رود که به ظاهر برای ایجاد فضای گفت‌وگوی سازنده و نقد و بررسی منصفانه مذهب تشیع نوشته شده است. نویسنده این کتاب دکتر ناصر بن عبدالله بن علی القفاری، دانش‌آموخته دانش‌گاه قصیم و عضو هیئت علمی و مدیر گروه الاهیات و مذاهب معاصر همین دانش‌گاه است. رساله کارشناسی ارشد قفاری، «مسئله التقرب بين السنة و الشيعة» عنوان دارد و کتاب *اصول مذهب الشيعة* رساله دکترای وی به شمار می‌رود که در سه جلد منتشر شده است. او برای دست یافتن به منابع شیعه و نگارش رساله‌اش به مصر، عراق، بحرین، کویت و پاکستان سفر کرده است.^۲

مقدمات فی الاعتقاد، مقدمة فی الملل و النحل، نواقض توحید الاسماء و الصفات، حقیقة الصحیفة السجادیة او ما یسمی بزبور آل محمد، البدعة المالیه عند الشيعة الامامية، العالم الاسلامی و العرب و اصول الدین عند الائمة الاربعة واحدة از دیگر آثار او به شمار می‌رود. کتاب *اصول مذهب* با نگاه به گوناگونی مباحث و حجم بالای شبّهات، نزد وهابیان جایگاهی ویژه یافته است.

با وجود آن که پاسخ به شبّهات در قیاس با بحث‌های اثباتی در تبیین و تعمیق معارف اهل‌بیت، از رتبه‌ای پایین‌تر برخوردار است و بلکه گاه شبّه‌پراکنی‌ها، از سیاست‌های استعماری سرچشمه می‌گیرد تا امکانات و توان‌مندی‌های مسلمانان در راه نزاع با یک‌دیگر هدر رود و از طرح مباحث سازنده و مفید غافل شوند، ناگزیرگاهی

سفارش به
اندیشیدن در کنار
سفارش به شنیدن
دیدگاه‌های گوناگون
و گزینش بهترین
آنها زیباترین و
عالی‌ترین نمود
اهتمام دین اسلام به
مسئله آزاداندیشی
است:

فَبَشِّرْ عِبَادَ * الَّذِينَ
يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ
فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ

ویروسی در جامعه مسلمانان انتشار می‌یابد که باید پاره‌ای از امکانات را برای رویارویی با آن به کار بست.

آن‌چه در ادامه به صورت سلسله‌وار می‌آید، نقد فصل چهارم این کتاب با عنوان «المهدیه و الغیبه» است که ۱۱۰ صفحه از مجموعه کتاب را دربر می‌گیرد. این فصل قرائت شیعی اندیشه مهدویت را نقد کرده است که بی‌گمان، یادآوری کاستی‌های این سلسله نوشتار، افزون بر این که منتی بر نویسنده به شمار می‌رود، خدمت به آستان مقدس حضرت مهدی است.

پیش از ورود به نقد و بررسی کلمات قفاری، مناسب است در خصوص شیوه‌ای که او در کتاب *اصول مذهب الشیعه* پیش گرفته، نکاتی را به یاد آورد. قفاری در مقدمه کتاب خود سه ادعای بزرگ مطرح کرده است: نخست این که او در مقام بیان حقیقت بوده و در نقل آرای دانش‌مندان شیعه امانت‌داری کرده است:

و لا شک بأن بیان حال الفرق الخارجة عن الجماعة
... ضروری لرفع الالتباس و بیان الحق للناس ... و
الموضوعية الصادقة أن تنقل من كتبهم بأمانة ... وأن
تعديل فی الحكم.^۳

دومین ادعای او نوآوری است. وی ادعا کرده که درباره اعتقادات شیعیان به نکاتی دست یافته که کسی پیش‌تر به آنها دست نیافته است:

اماطت هذه الدراسة للثام عن عقائد لم يطرقها أحد من
قبل.^۴

سومین ادعای قفاری این است که او در کتاب خود، از ذکر روایات شاذ و ضعیفی که نشان‌دهنده حقیقت مذهب تشیع نیست، پرهیز کرده و تنها به روایات مستفیض و معتبر استناد جسته است:

و لم أذكر من عقائدهم فی هذه الرسالة إلا ما استفاضت
أخبارهم به و أقره شیوخهم ... كل ذلك حتى لا يقال
بأننا نتجه إلى بعض رواياتهم الشاذة و أخبارهم
الضعيفة التي لا تعبر عن حقيقة المذهب فنأخذ بها.^۵

درباره ادعای نخست و این که او دغدغه‌ای جز بیان حقیقت و روشن‌گری نداشته و در مقام نقل اعتقادات شیعیان امانت‌داری کرده و به عدالت داورى نموده، باید گفت که گرچه از وی و دیگر

نویسندگان مسلمان توقعی جز این نمی‌رود، اما صد افسوس که گاه این واژه‌های زیبا در مسلخ حب و بغض‌های افراطی قربانی می‌شوند و پرده تعصب‌های کور، دیده‌ها و عقل‌ها را از دیدن و فهمیدن حقایق باز می‌دارد و مانع التزام به اصول اخلاقی در مسیر کشف حقیقت می‌شود. این تعصب چه زشت و ناپسند است از دانش‌مندی مسلمان که خود را دفاع‌کننده و هوادار از کتاب خدا و سنت پیامبر و تبلیغ و نشر آیین پاک اسلام می‌داند!

پاره‌ای از ادعاهای دروغ قفاری که تردیدهایی جدی در درستی ادعای نخست وی پدید می‌آورد، به شرح زیر است:

یکم. خانواده امام مهدی و وکیل آن حضرت و نزدیک‌ترین افراد به ایشان از وجود آن حضرت آگاه نشده‌اند و بلکه منکر وجود ایشان بوده‌اند؛^۶

دوم. به جز نایبان امام مهدی هیچ‌یک از شیعیان امام مهدی را ندیده‌اند؛^۷

سوم. عثمان بن سعید منشأ اعتقاد شیعیان به وجود و غیبت امام مهدی است؛^۸

چهارم. در زمان سفارت عثمان بن سعید مدعیان دیگری نیز هم‌چون او ادعای نیابت کرده‌اند و با او به نزاع برخاسته‌اند؛^۹

پنجم. مدعیان دروغین نیابت از سوی امام مهدی توقع بیرون می‌آورده‌اند؛^{۱۰}

ششم. نایبان امام مهدی مدعی عصمت بوده‌اند؛^{۱۱}
هفتم. از وجود و غیبت امام مهدی جز حضرت حکیمه کسی آگاه نشده^{۱۲} و ...

وی در دومین ادعای خود گفته است که درباره اعتقادات شیعیان به نکاتی دست یافته که کسی پیش از او به آنها دست نیافته است و برای نمونه، از جمله در بخش «المهدیه و الغیبه» به گواهی اهل بیت و خاندان امام حسن عسکری بر نبود امام مهدی اشاره کرده است.^{۱۳} با این که شیخ مفید این شبهه را بیش از هزار سال پیش نقل و نقد کرده است.^{۱۴}

هم‌چنان که بسیاری از شبهات دیگر ایشان شبهات نخ‌نمایی است که گاه عمری بیش از هزار سال دارد. برای نمونه، شبهاتی هم‌چون:

یکم. ناآگاهی نزدیکان امام عسکری و شیعیان از وجود و تولد امام مهدی^{۱۵}؛

دوم. انکار وجود امام مهدی از زبان جعفر عموی آن حضرت؛^{۱۶}
سوم. طول عمر؛^{۱۷}

چهارم. ناسازگاری غیبت با شئون امامت؛^{۱۸}
پنجم. نوآوری اندیشه غیبت توسط عالمان شیعه به دلیل سرخوردگی از تشکیل حکومت شیعی؛^{۱۹}

ششم. نوآوری اندیشه غیبت توسط عالمان شیعه به انگیزه به چنگ آوردن ثروت؛^{۲۰}
هفتم. برخاستن اندیشه غیبت از آیین مجوس؛^{۲۱}
هشتم. اعتقاد به غیبت امام مهدی در سرداب؛^{۲۲}
نهم. نوآوری اندیشه غیبت توسط عثمان بن سعید؛^{۲۳}
دهم. نزاع میان مدعیان نیابت^{۲۴} و

آن چه گذشت، تنها نمونه‌ای از شبهاتی بود که گاه مخالفانی صدها سال پیش آنها را طرح کرده بوده‌اند و عالمان شیعه به آنها پاسخ داده‌اند و قفاری بی آن که اندک اشاره‌ای به این پاسخ‌ها کند، آنها را شبهاتی تازه یاد کرده که تاکنون به ذهن هیچ کس خطور نکرده است.

درباره ادعای سوم قفاری، به رغم ادعای وی که به روایات معتبر استناد کرده، خواننده کتاب در بخش المهدیه و الغیبه هیچ اثری از بحث‌های سندی نمی‌یابد؛ چراکه نویسنده در هیچ جای کتاب خود به اثبات اعتبار روایات بر مبنای عالمان شیعه نپرداخته است. با وجود این، روشن نیست که چگونه اعتبار روایات مورد استنادش را از نظر دانش‌مندان شیعه ادعا کرده است.

تنها استدلالی که برای قفاری بر ادعای اعتبار روایات می‌توان آورد، وجود این روایات در منابع مهم شیعه است؛ منابعی که عالمان شیعه از آنها با عظمت یاد کرده‌اند، یعنی به پندار قفاری وقتی یک روایت در یکی از منابع شیعه وجود داشته باشد و دانش‌مندان شیعه از آن کتاب به عظمت یاد کرده باشند، آن روایت به اعتراف خودشان معتبر خواهد بود. به همین دلیل، قفاری در مقدمه کتابش هنگامی که منابع شیعه را که به آنها مراجعه کرده برمی‌شمارد، توصیفات عالمان شیعه از آنها را نیز ذکر می‌کند.

اما وی تجلیل از یک کتاب را با اعتقاد به اعتبار تمام روایات آن خلط کرده است، در حالی که هیچ تلازمی میان بزرگداشت یک کتاب و اعتبار تمام روایات آن نیست؛ چراکه این بزرگداشت با نگاه به عظمت مقام علمی نویسنده، آگاهی او به موضوع کتاب، دقت او در گزینش روایات، دسترس به مصادر اولیه و منابع کهن، تبویب مناسب، جامعیت کتاب و... می‌تواند باشد. بنابراین، از بزرگداشت عالمان شیعه از یک کتاب چنین نمی‌توان فهمید که آنان به اعتبار همه روایات آن کتاب اعتقاد داشته‌اند. به همین دلیل، شیخ مفید که از بزرگ‌ترین استوانه‌های تشیع به شمار می‌رود، از یک سو از کتاب شریف کافی با عنوان «و هو من اجل کتب الشیعة و اکثرها فائدة»^{۲۵} یاد کرده، اما از سوی دیگر،

با این که شیخ کلینی در کتاب *کافی* بابی با عنوان «أَنَّ الْأَئِمَّةَ يَعْلَمُونَ عِلْمَ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ وَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِمُ الشَّيْءُ»^{۲۶} قرار داده و روایاتی با همین مضمون نقل کرده، این دیدگاه و روایات آن را نپذیرفته و اجماع شیعیان را درباره علم امام به آن چه خواهد آمد، نفی کرده و اتفاق نظر شیعیان را درباره علم امام به حکم همه آن چه خواهد بود، دانسته، نه این که به اعیان آن چه حادث می شود و خواهد بود، به تفصیل علم داشته باشند. و مدعی شده اعتقاد به آگاهی امام از هر چه خواهد شد، در نزد ما پذیرفته نیست.^{۲۷} هم چنان که شیخ مفید در جایی دیگر درباره شیخ صدوق و کتاب های روایی اش (برای نمونه، *کتاب من لایحضره الفقیه* که از کتب اربعه شیعه است) می نویسد:

اما آن چه را ابوجعفر؛ روایت کرده، پس عمل به تمام آن واجب نیست. اگر از راه هایی که سخن ائمه وابسته به آن است ثابت نشده باشد؛ چرا که در میان آنها خبرهای واحدی وجود دارد که نه علم آور است و نه به آن می توان عمل کرد و روایت هایی در آن هست که در روایان آن امکان سهو و غلط وجود دارد، بلکه ابوجعفر آن چه را شنیده، روایت کرده و آن چه را حفظ داشته، نقل کرده و درستی آن را ضمانت نکرده است.^{۲۸}

هم چنین شیخ طوسی که خود نویسنده دو کتاب از کتب اربعه شیعه است، پس از نقل روایتی از کتاب *کافی* مضمون روایت تحریم گوشت الاغ اهلی را موافق با اهل سنت یاد می کند و اکثر روایان آن را از اهل سنت می شمارد و بیان می دارد که آن چه را فقط اهل سنت روایت کرده باشند، نمی توان اعتنا کرد.^{۲۹}

وی در جایی دیگر درباره استدلال به روایتی از کتاب *کافی*، این حدیث را درست نمی شمارد؛ چرا که خبر واحد است و موجب علم و عمل به آن نیست.^{۳۰}

از عالمان متأخر شیعه که به همین مطلب رأی داده اند می توان برای نمونه به امام خمینی و آیه الله خویی اشاره کرد. امام خمینی پس از نقل روایتی درباره حیل های فرار از ربا که در کتاب های *کافی* و *من لایحضره آمده* است آن را غیر قابل اعتماد و ناسازگار با ساحت امام می داند^{۳۱} و آیه الله خویی درباره اعتبار کتب اربعه می نویسد:

ادعای قطع به صدور تمام روایات کتب اربعه از

معصومین واضح البطلان است و حتی نویسندگان این کتاب ها نیز چنین اعتقادی نداشته اند.^{۳۲}

وقتی بنا بر باور اندیشه وران بزرگی هم چون شیخ مفید و شیخ طوسی همه روایات کتاب شریف *کافی* که معتبرترین کتاب شیعه است، معتبر نباشد، دیگر کتاب ها جای خود خواهند داشت و جالب است که جناب قفاری در کتاب خود در تعریف اخباریان و اصولیان به مطلب پیش گفته، اعتراف کرده و چنین نوشته است:

پس اخباریان از اجتهاد منع می کنند و به روایات عمل می کنند و معتقدند تمام روایات کتب اربعه (*کافی*، *من لایحضره الفقیه*، *تهدیب و استبصار*) صحیح است و صدورشان از ائمه قطعی است و به کتاب و روایات بسنده می کنند و به همین دلیل، اخباری نامیده می شوند که منسوب به خبر است و اجماع و دلیل عقلی را انکار می کنند و معتقدند نیازی به اصول فقه نیست و آن را درست نمی دانند و در برابر آنها اصولیان یا مجتهدانی هستند که معتقد به اجتهادند و این که ادله احکام کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقلی است و تمام روایات کتب اربعه را صحیح نمی دانند و اینها اکثریت هستند.^{۳۳}

بنابراین، به اعتراف قفاری اکثر عالمان شیعه همه روایات کتب اربعه را قطعی نمی دانند و اخباریان نیز که در اقلیتند، تنها کتب اربعه را قطعی می دانند و نه همه جوامع حدیثی شیعی را. بر این اساس، روایت های غیر کتب اربعه به اجماع عالمان شیعه لزومی ندارد که قطعی الصدور باشند، در حالی که بسیاری از روایاتی که جناب قفاری بر آنها خرده گرفته، از غیر کتب اربعه است. هم چنین تنها به دلیل وجود روایتی حتی در کتب اربعه آن را به همه شیعیان نمی توان نسبت داد و آن را اعتقادی شیعی نمی توان خواند.

بر اساس آن چه گذشت، روشن شد که ادعای سوم قفاری نیز هم چون دیگر ادعاهایش بی اساس است؛ چرا که او نه از راه بررسی اسناد روایات اعتبار روایات مورد استنادش را ثابت کرده و نه به استناد وجود آنها در منابع معتبر اعتقاد به اعتبار آنها را به همه عالمان شیعه می تواند نسبت دهد.

با توجه به آن چه گذشت، اشتباه فاحش دیگر قفاری روشن می شود؛ وی در کتاب خود در پی نقد اعتقادات مذهب تشیع است،

بلکه از عنوان کتاب او فهمیده می‌شود که وی در پی نقد همه اعتقادات شیعه نبوده است، بلکه اصول و عقاید زیربنایی مکتب تشیع (اصول مذهب الشیعه) را نقد کرده است. روشن است که زمانی عقیده‌ای را به دین یا مذهبی می‌توان نسبت داد که آن عقیده از باورهای باشد که همه معتقدان به آن دین یا مذهب بر آن اتفاق نظر داشته باشند و یا مخالفان انگشت‌شماری داشته باشد. بنابراین، قفاری برای اثبات آن چه در کتاب خود آورده، باید اثبات کند که همه و یا اکثر قریب به اتفاق شیعیان بر آن چه وی آورده، اتفاق نظر دارند، در حالی که وی گاه با تنها یک روایت در یکی از منابع نه چندان مهم شیعه که نهایتاً از اعتقاد نویسنده آن کتاب به آن روایت حکایت دارد، باور به آن حدیث را به همه عالمان شیعه نسبت داده و آن را از اعتقادات مذهب تشیع خوانده است. به تعبیر دیگر، بسیاری از آن چه قفاری در کتاب خود آورده، بیش از آن که نقد مذهب تشیع باشد، نقد آرای شماری از دانش‌مندان شیعه است که بی‌گمان نقد آرای شماری از عالمان شیعه هرگز به کلیت مذهب تشیع آسیبی نمی‌رساند؛ چراکه این نقدها پیش از آن که در نزد مخالفان انجام پذیرد، در نزد خود عالمان شیعه صورت پذیرفته است و اندیشه‌وران شیعی به دلیل دیدگاهی که در باب مفتوح بودن باب اجتهاد دارند، همیشه آرای یک‌دیگر را نقد می‌کنند و نکات ضعف و قوت را گوش‌زد می‌نمایند. تاکنون هیچ‌گاه این نقد و بررسی‌ها و نقض و ابرام‌ها به معنای ابطال مذهب تشیع تفسیر نشده است. به تعبیر دیگر، گرچه شماری از نقدهای قفاری متوجه بخش‌هایی از نظام عقیدتی تشیع است، اما بسیاری از انتقادات او درباره دیدگاه‌های یک یا چند عالم شیعی است و در صورتی که این نقدها درست باشند - که البته هیچ‌کدام درست نیستند - آن چه آسیب خواهد دید، دیدگاه همان یک یا چند عالم شیعه است و نه نظام عقیدتی مذهب تشیع. برای نمونه، اگر روایتی که مادر امام مهدی را دختر قیصر روم می‌داند، درست نباشد، دیدگاه کسانی هم‌چون شیخ صدوق که این روایت را پذیرفته‌اند، نقد خواهد شد، اما بر اندیشه‌وران بزرگ دیگری هم‌چون شیخ نعمانی و نویسنده *اثبات الوصیة* که این روایت را نپذیرفته‌اند، این نقد وارد نخواهد بود و یا اگر بر روایتی که بنابر آن، امام مهدی جزیه را نمی‌پذیرد، خدشه‌ای باشد، تنها به عیاشی که این روایت را نقل کرده، انتقاد خواهد بود، اما دیگر اندیشه‌وران شیعی از انتقاد دور خواهند ماند و مکتب تشیع از این نقدها آسیبی نخواهد دید؛ چراکه هرگز این اعتقادات از اجزای نظام عقیدتی مذهب تشیع به شمار نمی‌روند.

وانگهی بسیاری از نقدهای قفاری بر اعتقاداتی است که بر فرض این که از عقاید مذهب تشیع باشند و انتقادات هم پذیرفته شود، باز اصل نظام عقیدتی تشیع آسیبی نخواهد دید؛ چراکه این اعتقادات از مسائل جزئی و حاشیه‌ای هستند که باطل بودنشان بر مذهب تشیع خدشه‌ای نمی‌زند. برای نمونه، باور به این که مادر امام مهدی دختر قیصر روم بوده و یا نه، این که حضرت حکیمه آثار بارداری را در حضرت نرجس مشاهده کرده و یا نه، این که حضرت نرجس از بارداری خود آگاه بوده و یا نه، این که نام ایشان سوسن بوده و یا چیز دیگر، این که امام مهدی پس از تولد *الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ*

بسیاری از آن چه قفاری در کتاب خود آورده، بیش از آن که نقد مذهب تشیع باشد، نقد آرای شماری از دانش‌مندان شیعه است که بی‌گمان نقد آرای شماری از عالمان شیعه هرگز به کلیت مذهب تشیع آسیبی نمی‌رساند

بر زبان جاری کرده و یا ذکری دیگر، این که رشد آن حضرت طبیعی بوده و یا غیرطبیعی و ده‌ها نمونه از این دست، چیزهایی هستند که نه ثابت شدنشان اهمیتی چندان دارد و نه بطلانشان چیزی را برهم می‌زند، در حالی که بسیاری از نقدهای جناب قفاری درباره همین مسائل حاشیه‌ای است و او کوشیده با تکثیر این نوع از اشکالات، اساس مذهب تشیع را در نظر خواننده سست جلوه دهد.

بر آن چه گذشت، می‌توان افزود که متأسفانه قفاری در کتاب خود حرمت قلم را شکسته و جانب ادب را نگه نداشته است؛ اگر کلمات زشت و فحاشی‌های او در این کتاب جمع‌آوری شود، خود کتابی جدا خواهد شد. مسلمانی آزاداندیش که مدعی است دغدغه حقیقت دارد و از سر احساس وظیفه، قلم به دست می‌گیرد و برای رضای خداوند قلم می‌زند، چگونه به خود اجازه می‌دهد چنین از کلمات زشت استفاده کند و به طرف مقابل خود توهین نماید؟ به راستی، آیا کسی که خود را حق می‌داند و معتقد است برهان او قوی و منطقی استوار است، به این همه بدزبانی نیازی دارد؟ آیا به کار بردن تعبیرهایی چون «و لا ینقضی العجب من تلک الجراة علی الکذب و خفة العقل و الاغرب کیف لایستحیی شیعة هذا العصر من إخراج هذا العار للناس»،^{۳۴} «وعدو موتور و زندق حاقده»،^{۳۵} و «و لقد أصبح هؤلاء عاراً علی بنی آدم و ضحکة یسخر بهم کلّ عاقل»^{۳۶} برازنده نویسنده‌ای انصاف‌مدار و کتابی علمی است؟

آن چه گذشت، پاره‌ای از خدشه‌های کلی و روش نوشته قفاری بود. در ادامه، همه فصل چهارم متن کتاب او به ترتیب ذکر و اشکالات آن گوش‌زد خواهد شد.

شبهه یکم

جناب قفاری سخن خود در بخش مهدویت را این‌گونه آغاز می‌کند:

مهدویت و غیبت از منظر فرقه‌های شیعی

اندیشه ایمان به امام پنهان یا غایب در میان بسیاری از فرقه‌های شیعه وجود دارد؛ چراکه آنان پس از مرگ امامشان به حیات او و همیشگی بودن حیاتش و نیز پنهان شدن از مردم و بازگشت او در آینده به عنوان مهدی اعتقاد دارند. این فرقه‌ها

جز در تعیین مصداق امامی که باز می‌گردد، اختلاف نظر ندارند، هم‌چنان که تعیین شخص امامانی که امام غایب از جمله آنان است، از مسائل اختلافی‌شان به شمار می‌رود.

قمی، نوبختی، شهرستانی و دیگران سبیه را نخستین فرقه‌ای یاد کرده‌اند که به توقّف بر علی و غیبت او معتقد بوده‌اند. این فرقه گمان می‌کرده علی کشته نشده، نمرده و کشته نمی‌شود و نمی‌میرد تا آن که بر عرب حکومت کند و زمین را هم‌چنان که از ظلم و ستم پر شده است، از عدل و داد سرشار کند. چون خبر مرگ علی به عبدالله بن سبا رسید، به آورنده خبر گفت: تو دروغ می‌گویی! اگر مغز سرش را در هفتاد همیان برایم بیاوری و هفتاد شاهد عادل بر کشته شدنش اقامه کنی، باز هم ما می‌دانیم که او نمرده و کشته نشده است و کشته نمی‌شود تا این که به حکومت برسد. پس از آن در انتظار بازگشتن او از غیبتش نشستند. سپس این اندیشه از سبیه به برخی از فرقه‌های کیسانیه مثل کربیه منتقل شد و پس از مرگ محمد بن حنیفه - که او را امام می‌پندارند - ادعا کردند که او نمرده، بلکه در کوه رضوی میان مکه و مدینه است و در طرف راست او شبری و در جانب چپش پلنگی است که از او تا زمان خروج و قیامش محافظت می‌کنند. آنان بر این باور بودند که او همان مهدی منتظر است و گمان می‌کردند او به زودی در کوه رضوی به مدت هفتاد سال غایب، و سپس آشکار خواهد شد و حکومت را برایشان برپا خواهد داشت و ستم‌گران بنی‌امیه را خواهد کشت. ... ولی چون که هفتاد سال گذشت و به چیزی از آرزوهایشان دست نیافتند، برخی از شاعرانشان شعری سرودند تا این که پیروان بر این عقیده استوار بمانند و هم‌چنان منتظر مهدی‌شان بمانند، هرچند غیبتش به اندازه عمر نوح به درازا بکشد.

پس از این، توقّف بر امام و انتظار بازگشت او به عنوان مهدی میان فرقه‌های شیعی رواج یافت و پس از وفات هریک از امامان اهل‌بیت، از میان پیروانش فرقه‌ای با چنین ادعایی تکوّن یافت و در خصوص تعیین امامی که بر او توقّف شده و باز خواهد گشت، میانشان اختلاف شدیدی درگرفت و به همین دلیل، سمعانی می‌گوید که آنها درباره انتظار امامی که چشم به راهش هستند، اختلاف نظر دارند؛ اختلافی که حماقت آشکاری از آن هویدا است.

حتی پاره‌ای از فرقه‌های زیدی (جارودیه) در توهم انتظار امامی که مرده بود، سرگردان شدند و به گفته اشعری، بغدادی، شهرستانی و دیگران، درباره تعیین امام منتظر میان انشعابات این فرقه اختلاف شد. بر این اساس، سخن احمد امین که گلذیهر نیز به آن اشاره کرده که تمام فرقه‌های زیدی منکر این تفکر بوده‌اند، اشتباه است.

البته شیعیان به غیبت افراد شناخته شده‌ای از اهل بیت معتقد بوده‌اند؛ افرادی که در گذشته تاریخ وجود داشته‌اند و مانند دیگر مردم زندگی کرده‌اند، اما پس از مرگشان این فرقه‌ها درباره‌شان آن ادعا را طرح کرده‌اند و مرگشان را نپذیرفته‌اند و گمان کرده‌اند که غایب شده و دوباره ظهور خواهد کرد.

اما اندیشه غیبت در باور شیعیان دوازده امامی با اندیشه غیبت در میان دیگر فرقه‌ها تفاوت دارد؛ چراکه آنان به غیبت شخصیتی خیالی معتقد هستند؛ شخصیتی که حتی به باور بیشتر فرقه‌های شیعی معاصر پیدایش این ادعا، وجود خارجی نداشته است. این شخصیت نزد طرفدارانش شخصی رمزی است که مردم او را ندیده‌اند و او را شناخته‌اند و از مکانش آگاهی ندارند. به ادعای آنان، وی پس از ولادتش غایب شده، حملش آشکار نشده و تولدش با هاله‌ای از پنهان کاری انجام گرفته، بلکه خانواده‌اش و وکیلش و نزدیک‌ترین مردم به او از وجود این حمل و آن مولود آگاهی نیافته‌اند و آن را انکار کرده‌اند و بلکه برای شیعه که مدعی وجود این شخصیت هستند، جز از طریق نایبانی که ادعای ارتباط با وی می‌کرده‌اند، آشکار نشده است.

چنین شخصیتی مهدی منتظر شیعیان است و ایمان به او پایه و زیربنای مذهبشان را تشکیل می‌دهد و اساس تشیع بر آن استوار است؛ چراکه پس از پایان یافتن سلسله امامان شیعه با وفات حسن عسکری ایمان به غیبت فرزند پنداری‌اش محوری برای دیگر باورهایشان شد و ستونی که از فرو ریختن بنیان تشیع جلوگیری کرد. ولی کی و چگونه این اندیشه نزد شیعیان دوازده امامی تکون یافت؟^{۳۷}

نقد و بررسی

کلمات پیش گفته را در این جمله می‌توان خلاصه کرد که بنیان‌گذار اندیشه غیبت، عبدالله بن سبا بوده است و این اندیشه از او به دیگر فرقه‌های شیعه و در نهایت به امامیه اثنی‌عشری انتقال یافته است. بر این اساس، اندیشه غیبت ساختگی و به دور از هر نوع پشتوانه حقیقی به شمار می‌رود.

گذشته از این که در تاریخ، شخصیتی به نام عبدالله بن سبا وجود داشته و یا این که چنین شخصیتی از مجعولات پاره‌ای از نویسندگان است،^{۳۸} باید گفت قفاری در سخنان خود دچار خبط بزرگی شده است و میان اصل اندیشه غیبت و تطبیق آن بر مصداقی خارجی تفاوتی نگذاشته است. آنچه وی به استناد کتاب‌های شیعی ثابت کرده، چیزی نیست جز تطبیق اندیشه غیبت بر مصداق خاص توسط فرقه سبئیه؛ زیرا در کتاب *فرق الشیعة و المقالات و الفرق* بیش از این نیامده است که نخستین فرقه‌ای که اندیشه غیبت

قفاری در سخنان خود دچار خبط بزرگی شده است و میان اصل اندیشه غیبت و تطبیق آن بر مصداقی خارجی تفاوتی نگذاشته است

را بر مصداق خاص تطبیق کرد و ادّعا کرد امام علی زنده و غایب است، سبئیّه بوده و کتاب‌های یاد شده دربارهٔ تکوّن اصل این اندیشه توسط فرقهٔ سبئیّه نیستند، بلکه در مقام گزارش از فرقه‌ها و عقاید آنها چنین نوشته‌اند: «فرقهٔ منمهم قالت أن علیاً لم یقتل و لم یمت...»^{۳۹} فرقه‌ای از آنان بر این عقیده بوده‌اند که علی کشته نشده و نمرده است...» روشن است که این عبارت مدلولی جز این ندارد که سبئیّه نخستین فرقه‌ای بوده‌اند که به غیبت امام علی معتقد شده‌اند. و البته پذیرش این سخن به دور از هر نوع محذور است و فارق از تردیدی که در اصل وجود شخصیت عبدالله بن سبا وجود دارد می‌توان پذیرفت که نخستین کسانی که از غیبت امام علی سخن گفته‌اند سبئیّه بوده‌اند، اما این که اصل اندیشهٔ غیبت گذشته از تطبیق آن بر شخصی خاص پیش از شکل‌گیری فرقهٔ سبئیّه وجود نداشته و بنیان‌گذار آن عبدالله بن سبا بوده، مطلبی دیگر است که کتاب‌های یاد شده، هرگز دربارهٔ آن قضاوتی نکرده‌اند. به تعبیر دیگر، میان این مطلب که سبئیّه نخستین فرقه‌ای بوده که به غیبت امام علی معتقد شد و این که پیش از آن اصل اندیشهٔ غیبت وجود نداشته، هیچ تلازمی وجود ندارد، بلکه با وجود آن که اعتقاد به وجود اصل اندیشهٔ غیبت پیش از زمان پیدایش فرقهٔ سبئیّه بوده، باز هم می‌توان پذیرفت که سبئیّه نخستین گروهی بوده‌اند که به اشتباه آن را بر امام علی تطبیق نموده‌اند. به همین دلیل، نوبختی و اشعری قمی به‌رغم این که سبئیّه را نخستین فرقهٔ معتقد به غیبت امام علی یاد کرده‌اند، به فاصله‌ای اندک به صراحت از طرح اندیشهٔ غیبت در کلمات امام علی سخن گفته‌اند.^{۴۰} البته میان نویسندگان شیعه و سنی در این خصوص تفاوت وجود دارد؛ نویسندگان شیعی هم‌چون نوبختی و اشعری در این باره چیزی جز این نگفته‌اند که در گذشتهٔ تاریخ نخستین فرقه که اندیشهٔ غیبت را بر امام علی تطبیق کرد، سبئیّه بوده، اما نویسندگان سنی مذهب هم‌چون شهرستانی از مطلب پیش‌گفته چنین می‌خواهند نتیجه بگیرند که بنابراین، اصل اندیشهٔ غیبت را برای نخستین بار سبئیّه طرح کرده^{۴۱} و البته از آنان جز این توقّعی نبوده است.

آن چه نکتهٔ پیش‌گفته را تأیید می‌کند و نشان می‌دهد بنیان‌گذار اندیشهٔ غیبت عبدالله بن سبا نبوده است و پیش از او نیز این

اندیشه در میان مسلمین مطرح بوده است، سخنان خلیفهٔ دوم به هنگام رحلت پیامبر گرامی اسلام است. وی به نقل طبری و پاره‌ای دیگر از تاریخ‌نویسان مشهور سنی و شیعه چنین گفت:

برخی از منافقان گمان می‌کنند که پیامبر خدا رحلت کرده است، ولی به خدا سوگند او نمرده است، بلکه به سوی پروردگارش رفته است، هم‌چنان که موسی بن عمران به سوی پروردگارش رفت و چهل شب غایب شد و پس از آن که گفته شد وفات کرده، برگشت. به خدا سوگند! پیامبر خدا نیز برمی‌گردد و دست و پای کسانی را که گمان می‌کنند او رحلت کرده، قطع می‌کند.^{۴۲}

یعقوبی که از نظر زمانی بر طبری پیش است، سخنان عمر را این‌چنین گزارش کرده است:

به خدا سوگند پیامبر خدا رحلت نکرد و رحلت نمی‌کند بلکه غایب شد و هم‌چنان که موسی بن عمران چهل شب غایب شد، او نیز دوباره برمی‌گردد.^{۴۳}

براساس گزارش‌های تاریخی با تذکر ابوبکر، عمر از این سخن خود بازگشت، اما اصل طرح شدن مسئلهٔ غیبت پیامبر گرامی اسلام از نزد عمر جز رسوخ اندیشهٔ غیبت در ذهن خلیفهٔ دوم توجیهی نمی‌تواند داشته باشد. بی‌گمان، رسوخ این اندیشه در ذهن عمر از سخنان پیامبر اکرم متأثر بوده است و برای آن منشأ دیگری نمی‌توان یافت؛ چراکه از سویی معقول نیست عمر پس از رویارویی با رحلت پیامبر اسلام از پیش خود و بدون دلیل رحلت آن حضرت را انکار کند و از غیبت آن حضرت سخن بگوید، با این که مسئلهٔ رحلت آن بزرگوار مسئله‌ای آشکار بوده و همهٔ مردم مدینه از بیماری آن حضرت آگاه بوده‌اند و رحلت آن حضرت نه به صورت ناگهانی که پس از دوره‌ای بیماری بوده و خود آن حضرت نیز پیشاپیش از نزدیک بودن زمان رحلت خود سخن گفته بودند و از سوی دیگر، مسئلهٔ غیبت از اخبار غیبی مربوط به آینده به شمار می‌رود که کسی جز پیامبر گرامی اسلام دربارهٔ آن نمی‌توانسته سخن بگوید. بنابراین، اگر طرح مسئلهٔ غیبت پیامبر گرامی اسلام غیر از آن چه گفته شد، مستندی داشته باشد، سخن خلیفهٔ دوم بسیار ناسنجیده و نامعقول خواهد بود. بنابراین،

اصل اندیشه غیبت در گفتار رسول گرامی اسلام مطرح بوده است، گرچه عمر در تعیین مصداق آن به خطا رفت.

حال باید دید که قفاری در پی اثبات چه چیزی بوده است. اگر مقصودش از نقل عبارت صاحبان فرق این است که سبئی نخستین معتقدان به غیبت امام علی بوده‌اند، سخنی حق است و البته از آن نمی‌توان نتیجه گرفت که بنیان‌گذار اندیشه غیبت عبدالله بن سبا بوده است، ولی اگر ادعا کرده که پیدایی اصل اندیشه غیبت به فرقه سبئی بازمی‌گردد، این مطلب از گفتار نویسندگان شیعی اثبات‌پذیر نیست و قفاری نخواهد توانست بر عقاید شیعه به استناد منابع شیعی خرده بگیرد.

افزون بر آن چه گذشت، در کلمات قفاری دو نکته دیگر نیز به چشم می‌خورد: نخست این که در میان شیعیان در خصوص تعیین امام غایب اختلاف شدیدی وجود داشت و گویا به نظر او این خود دلیلی بر بطلان اندیشه غیبت است و دوم این که مهدی منتظر شیعیان دوازده امامی شخصیتی خیالی است که کسی او را ندیده و نشناخته، حملش آشکار نشده، تولدش مخفیانه بوده و حتی نزدیک‌ترین کسانی او را انکار کرده‌اند و جز نایبانی که مدعی ارتباط با او بوده‌اند، امرش آشکار نگردیده است. پاسخ تفصیلی درباره ادعای یاد شده در پی خواهد آمد، اما قفاری باید بداند که اختلاف و دو دستگی، عمری به درازای انسان دارد و همیشه در کنار حق جریان‌هایی باطل نیز بوده‌اند و البته این اختلافات به فرقه یا مذهبی خاص منحصر نبوده است. در میان اهل سنت نیز چنین چنددستگی‌ها فراوان وجود داشته است؛ فرقه‌هایی چون واصلیه، هذیلیه، نظامیه، خباطیه، بشریه، معمریه، مرداریه، ثمامیه، هشامیه، جاحظیه، خیاطیه، کعبیه، جبائیه، بهشمیه، جهمیه، نجاریه، ضراریه، مشبهه، ازارقه، بیهیه، عجارده، اخنسیه، معبریه، رشیدیه، شبانیه، مکریمه، معلومیه، مجهولیه، اندکی از صدها فرقه‌ای هستند که به اعتراف نویسندگان سنی مذهب در میان اهل سنت وجود داشته است.^{۴۴} البته همیشه دانش‌مندان برای ارزیابی صحت و سقم یک اندیشه به مبانی و اصول فکری آن توجه کرده‌اند و هیچ‌گاه هیچ عالم و متفکری تنها به دلیل وجود اختلاف و دو دستگی درباره موضوعی، طرف‌های نزاع را تخطئه نکرده و از اساس مدعی بطلان تمام دیدگاه‌های موجود نشده است. اگر قفاری چنین دیدگاهی برگزیند، با وجود اختلافات فراوانی که در میان اهل سنت وجود دارد، اشکال او دامن هم‌مذهبان او را نیز فرا خواهد گرفت، بر این اساس، از وجود اختلاف نظر شیعیان در تعیین مصداق امام غایب، بطلان تمام آنها را نمی‌توان استنتاج نمود.

شبهه دوم

پیدایی و تحوّل اندیشه غیبت نزد شیعیان دوازده امامی

وضعیت شیعه پس از رحلت مسن عسکری

وضعیت شیعه بعد از وفات حسن، ناگزیر باید در بحث پیدایی اندیشه غیبت بررسی

هیچ‌گاه هیچ عالم و متفکری تنها به دلیل وجود اختلاف و دو دستگی درباره موضوعی، طرف‌های نزاع را تخطئه نکرده و از اساس مدعی بطلان تمام دیدگاه‌های موجود نشده است

شود؛ چراکه این مطلب ارتباط تنگاتنگی با پیدایی اندیشه غیبت دارد؛ زیرا پس از وفات حسن - امام یازدهم آنها - در سال ۲۶۰ قمری «برای او جانشینی دیده نشد و فرزند آشکاری از او شناخته نشد. پس جعفر و مادرش میراث او را تقسیم کردند.» کتاب‌های شیعیان به این مطلب اعتراف کرده‌اند.

به همین دلیل، شیعه مضطرب شد و جمعیتش پراکنده گشت؛ چراکه بدون امام شدند و به باورشان بدون امام دینی نخواهد بود؛ چراکه او حجت بر اهل زمین است و حتی به اعتقاد آنها - هم‌چنان که گذشت - کتاب خدا جز به سبب امام حجت نیست و بقای هستی به سبب امام است؛ زیرا «اگر زمین بدون امام شود، اهلیش را در خود فرو می‌برد» و او مایه امنیت مردم است؛ «اگر امام لحظه‌ای از زمین برود، زمین مضطرب می‌شود، هم‌چنان که دریا مضطرب می‌شود». ولی امام بدون این که فرزندی داشته باشد، از دنیا رفت و زمین بدون امام ماند و هیچ‌یک از این اتفاق‌ها نیفتاد. از این‌رو، شیعه متحیر شد و درباره بزرگ‌ترین مسائل (تعیین امام) میان‌شان اختلاف افتاد و به گفته نوبختی به چهارده فرقه و به نقل قمی به پانزده فرقه تقسیم شد، در حالی که این دو نویسنده خود شیعه دوازده امامی هستند و از آن‌جا که در قرن سوم می‌زیسته‌اند، معاصر با پیدایی این اختلافات بوده‌اند. از این‌رو، گزارش‌های آنان درباره وضعیت شیعه پس از حسن عسکری برای ما مهم است.

فرقه‌ها پس از دو نویسنده یاد شده بیشتر شدند و به دامنه اختلافات افزودند؛ چراکه طبق گزارش مسعودی نویسنده شیعی (درگذشته ۳۴۶ قمری) در خصوص اختلاف شیعه، شیعیان پس از وفات حسن بیشتر از بیست فرقه شدند و پس از آن را خدا می‌داند.

این فرقه‌ها درباره مسئله امامت دیدگاه‌های گوناگونی اختیار کردند؛ پاره‌ای از آنها بر این باور بودند که «حسن بن علی زنده است و رحلت نکرده، بلکه غایب شده است و همو قائم است و جایز نیست که بمیرد و فرزند ظاهری ندارد؛ چراکه زمین از امام خالی نمی‌شود». این فرقه بر حسن عسکری توقف کردند و به مهدی بودن او معتقد شدند و به انتظارش نشستند و این شیوه شیعیان پس از وفات هر امامی بود که مدعی امامتشان بودند. عده‌ای دیگر مرگ او را پذیرفتند، ولی خیال کردند پس از مرگش زنده شده، ولی غایب شده و به زودی ظهور می‌کند. فرقه‌های

دیگری نیز بودند که در پی انتقال امامت از حسن به برادرش جعفر برآمدند و برخی دیگر از اساس منکر امامت حسن شدند؛ چراکه او بدون فرزند از دنیا رفت.

اما شیعیان دوازده امامی بر این پندار عقیده‌مند شدند که حسن عسکری فرزندی دارد «که تولدش را مخفی نگاه داشت و امرش را پنهان کرد، به دلیل این که دوران سخت بود و سلطان وقت به جدّ در پی او بود... پس فرزندش را در زمان حیاتش آشکار نساخت و عامه شیعیان پس از وفاتش او را شناختند».

در برابر، بنابر دیدگاه مخالف دیگری «حسن بن علی قطعاً وفات کرد، هم‌چنان که پدرانش قطعاً وفات کردند و روایات فراوانی در این باره وجود دارد که قابل تکذیب نیستند. افزون بر این که بسیاری رحلت او را مشاهده کردند و دوست و دشمن به صورت متواتر از آن خبر دادند و در این مطلب شکی راه ندارد. شبیه دلایل یاد شده فرزند نداشتن او را نیز ثابت می‌کنند و چون دو مطلب پیش گفته نزد ما ثابت شد، روشن می‌شود که پس از حسن بن علی امامی نیست و سلسله امامت قطع شده است... و هم‌چنان که قطع شدن نبوت پس از محمد امکان‌پذیر است، منقطع شدن امامت نیز جایز است؛ چراکه رسالت و نبوت اهمیت بیشتری دارد و بندگان به آن نیازمندترند و حجت به آن تمام‌تر است و عذر با آن بیشتر برطرف می‌شود؛ زیرا که نبوت با خود براهین آشکار و نشانه‌های روشن دارد و وقتی نبوت با چنین جایگاهی قطع شد، امامت نیز می‌تواند قطع شود».

فرقه‌ای دیگر معتقد بودند به یقین حسن بن علی رحلت کرده و جانشینی ندارد و خداوند به زودی از میان کسانی که در گذشته‌اند، قائم آل محمد را برخواهد انگیخت. اگر خواست حسن بن علی را برخواهد انگیخت و اگر خواست دیگری را مبعوث خواهد کرد و ما الآن در زمان فترت هستیم که امامت در آن قطع شده است.

باری، سخن‌هایی متعارض ابراز کرده‌اند و دیدگاه‌هایی مختلف برگزیده‌اند و گروه‌ها و احزاب گوناگونی در میانشان پدید آمده و هر حزبی به آن چه داشته، دل خوش کرده... و در این زمان فترت، به قدری حیرت بر آنها سایه افکند که پاره‌ای از آنان معتقد به توقف شدند و گفتند: «ما نمی‌دانیم در این باره چه بگوییم و امر بر ما مشتبه شده است...». آن چه گذشت پاره‌ای از اختلافات

آشکاری بود که پس از وفات حسن رواج پیدا کرد.^{۴۵}

نقد و بررسی

قفاری در کلمات پیش آمده در پی درافکندن دو مطلب بوده است: یکم. مطلب نخست این که افزون بر این که اصل اختلاف شیعیان پس از شهادت امام حسن عسکری و انشعاب آنها به چهارده و بلکه بیست فرقه دلیل بر بطلان اعتقاد آنان است، انکار وجود و غیبت امام مهدی در نزد اکثر شیعیانی که در آن عصر می‌زیسته‌اند، دلیل دیگری بر بطلان دیدگاه شیعیان اثناعشری است. گرچه نویسنده به این مطلب تصریح نکرده، در مواضع دیگر به آن پرداخته است. برای مثال او در جایی دیگر می‌نویسد:

قصه مهدی در کتاب‌های شیعه قصه عجیبی است که خیال رشته‌هایش را بافته و در ترسیم رخ‌دادهایش به نهایت خود رسیده و به افسانه‌ای بزرگ تبدیل شده است که نه عقل آن را می‌پذیرد و نه فطرت سالم آن را قبول می‌کند تا جایی که بیشتر فرقه‌های شیعی معاصر شکل‌گیری آن را انکار کردند.^{۴۶}

قفاری بر مدّعی خود، افزون بر آن چه گذشت، در مواردی دیگر به کلمات شیخ نعمانی و شیخ صدوق که از حیرت بسیاری از شیعیان معاصر شهادت امام عسکری سخن گفته‌اند، استناد کرده است.^{۴۷}

در پاسخ ادّعی یاد شده، باید گفت اولاً این ادعا که اکثر شیعیان معاصر امام حسن عسکری وجود و غیبت امام مهدی را انکار می‌کرده‌اند بی‌دلیل و بلکه خلاف واقع است. در این باره بخش‌هایی از کلمات استاد سامی بدری در نقد احمد الکاتب در پی می‌آید:

جناب احمد الکاتب میان دو قضیه خلط نموده و منابع هردو را یکی دانسته و حال آن‌که حقیقت چیز دیگری است:

مطلب نخست مسئله متفرّق شدن اصحاب امام عسکری بعد از رحلتشان به چهارده فرقه که شیعه امامیه یکی از آنهاست و مستند او در این باره کتاب *فرق الشیعة نوبختی و المقالات والفرق* اشعری قمی است.

مطلب دوم حیرت فراگیری است که عمومی شیعیان را بعد از انقطاع نیابت خاصه و آغاز غیبت کبرا فراگرفت، چنان‌که شیخ نعمانی و شیخ صدوق (پدر و پسر) و شیخ طوسی و شیخ مفید با عبارت صریحی آن را بیان کرده‌اند. ولی احمد الکاتب به ناحق و به دروغ و افترا این عبارات را از مسیر واقعی‌اش منحرف کرده و آنها را به قضیه نخست ربط داده و خواننده را به گمراهی کشانده است.

اکنون خلاصه‌ای از این دو مسئله در پی خواهد آمد:

مسئله نخست: ادّعی پراکندگی اصحاب امام عسکری

این ادعا که اکثر شیعیان معاصر امام حسن عسکری وجود و غیبت امام مهدی را انکار می‌کرده‌اند بی‌دلیل و بلکه خلاف واقع است

باید گفت صرف نظر از این که آنچه در منابع شیعه آمده، تقسیم شیعیان به چهارده فرقه است، یعنی شیعیان اثناعشری یکی از چهارده فرقه بوده‌اند و این لزوماً به این معنا نیست که به لحاظ کمیت تعداد شیعیان دوازده امامی یک چهاردهم جمعیت شیعه بوده، بلکه این امکان وجود دارد که به رغم این که شیعیان دوازده امامی یک فرقه از چهارده فرقه شیعیان بوده‌اند، به لحاظ کمیت اکثریت شیعیان را تشکیل می‌داده‌اند، بنابراین، ادعای قفاری در مباحث آینده که بارها از انکار وجود فرزند امام حسن عسکری در نزد اکثر شیعیان سخن گفته و آن را به کتاب‌های کهن شیعه نسبت داده، از اساس باطل است. گذشته از آنچه گفته شد، به تصریح شماری از منابع کهن شیعی و سنی، شیعیان دوازده امامی که وجود و غیبت امام مهدی را باور داشته‌اند، به لحاظ کمیت اکثریت شیعیان را تشکیل می‌داده‌اند و به گفته این منابع، سیزده فرقه دیگر به رغم تنوعشان اندک هوادارانی داشته‌اند. تعدادی از آن منابع کهن بدین قرارند...

شیخ مفید می‌نویسد:

«چون ابو محمد حسن بن علی بن محمد رحلت نمود، اصحاب آن حضرت به گفته ابو محمد حسن بن موسی نوبختی چهارده فرقه شدند. اکثریت آنان به امامت قائم منتظر معتقد شدند و ولادت او را ثابت دانسته، نص بر او را صحیح یافتند و گفتند او هم نام رسول خدا و مهدی مردمان است.»

شیخ صدوق نیز در کتابش *اکمال الدین* به حقیقت پیش گفته، اشاره کرده است. وی می‌نویسد: «ما از هر کدام از مخالفان قائم پرسیدیم از یکی از این دو حال خارج نبود: یا معتقد به امامت یازده امام از پدران بود و یا نبود اگر از معتقدان به امامت آنان بود، بر او واجب است به امامت امام دوازدهم هم ایمان بیاورد؛ به دلیل روایاتی که از ائمه به نام و نسب او تصریح کرده، و به دلیل این که شیعیان بر امامتش و این که او قائمی است که پس از غیبتی طولانی ظهور کرده و جهان آکنده از ظلم و ستم را سرشار از عدل و داد می‌کند، اجماع دارند.»

ذهبی نیز در *سیر اعلام النبلاء* از ابو محمد ابن حزم نقل

کرده که حسن (بن علی بن محمد) بدون فرزند وفات کرد و اکثر رافضه بر این باور بودند که او فرزندی داشته که مخفی‌اش کرده است.

ابن حزم (۴۸۴-۵۴۸ قمری) در کتاب *الفصل فی الملل* می‌نویسد:

«روافض بر این باورند که امامت تنها در علی است، به دلیل نص بر او... پس حسن رحلت کرد، بدون این که فرزندی داشته باشد و شیعیان به فرقه‌های مختلفی تقسیم شدند. اکثر آنها بر این باور بودند که برای حسن بن علی فرزندی متولد شده و او را مخفی نگاه داشته... (و در جای دیگری می‌نویسد:) تمام قطعیه از امامیه - که اکثر شیعه هستند - شامل متکلمان و نظریه پردازان و شمار بسیاری هستند معتقدند محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب زنده است و نمرده و نمی‌میرد تا این که خروج کرده و زمین را از عدل و داد پر کند...»

اشعری سنی در کتابی که در سال ۲۹۷ نگاشته به مطلب پیش گفته تصریح کرده است: «وی که مقدم بر ابن حزم است به این نکته تصریح کرده است که اکثریت اصحاب حسن عسکری معتقد بودند آن حضرت فرزندی دارد که امام دوازدهم است و همو مهدی منتظر است. کتاب ابوالحسن اشعری - مقالات الاسلامیین - که از تألیف آن در سال ۲۹۷ یعنی سی و پنج سال پس از رحلت امام حسن عسکری فراغت یافته منبع مهمی است که سزاوار است یک پژوهشگر از آن غفلت نرزد. وی می‌نویسد:

«فرقه اول از شیعیان که قطعیه هستند... و اکثریت شیعه را تشکیل می‌دهند گمان می‌کنند که پیامبر بر امامت علی بن ابی طالب تصریح کرد... و حسن بن علی بر امامت پسرش محمد بن حسن بن علی تصریح کرد و او همان غایب منتظر است که مدعی‌اند ظهور کرده و جهان را پس از آن که از ظلم و ستم آکنده شده از عدل و داد پر می‌کند.»^{۴۸}

استاد سامی بدری پس از نقل عبارات پیش گفته می‌نویسد:

در پرتو منابع کهن شیعه و سنی روشن شد که اکثر اصحاب حسن عسکری و معتمدان آن حضرت که

اکثر شیعیان آن زمان بوده‌اند، معتقد بوده‌اند که آن حضرت فرزندی دارد و پدر بزرگوارش بر امامت او تصریح کرده بودند و او همان مهدی موعود است.^{۴۹}

[بنابراین، نسبت شیعیان دوازده امامی به دیگر شیعیان یک به چهارده و یا یک به بیست نبوده است و از تقسیم شیعیان به ۱۴ یا ۲۰ فرقه نمی‌توان چنین نتیجه گرفت که اکثریت شیعیان معاصر امام حسن عسکری منکر وجود فرزند آن حضرت شدند.]
مسئله دوم: حیرت شیعیان در آغاز غیبت کبرا

بدون تردید، بسیاری از شیعیان پس از آگاهی از پایان یافتن نیابت خاصه با رحلت نایب چهارم در حیرت فراگیری فرو رفتند؛ چراکه امام مهدی مرجعی برای آنان برنگزید تا امور آنان را به انجام رساند. افزون بر این که زیدیه و معتزله و دیگران شبهات بسیاری طرح کرده بودند. عالمان شیعه در این دوران رفع حیرت شیعیان، کتاب‌های ماندگاری نوشتند، هم‌چون *الغیبة* شیخ نعمانی، *الامامة والتبصرة من الحيرة* نوشته علی بن بابویه، *اکمال الدین و اتمام النعمة* شیخ صدوق و *الغیبة* شیخ طوسی.^{۵۰}

به تعبیر دیگر، اگر نویسندگان بزرگی هم‌چون شیخ نعمانی و شیخ صدوق از حیرت شیعیان سخن گفته‌اند، حیرت لزوماً به معنای انکار نیست، بلکه حیرت به دلیل وجود شبهاتی است که در ذهن شیعیان وجود داشته؛ شیعیانی که با وجود اعتقاد به وجود و غیبت امام مهدی در ذهنشان سؤالات و ابهاماتی در این باره داشته‌اند و با وجود این پرسش‌ها هرگز از دایره باورمندان به امام مهدی خارج نشده‌اند و آرام آرام با همت عالمان شیعه برای پرسش‌هایشان پاسخ مناسب یافته‌اند و بر اعتقاد وجود و غیبت امام مهدی ثابت قدم و استوار گردیده‌اند.

خلاصه نخستین پاسخ شبهه دوم قفاری چنین است که به اعتراف نویسندگان بزرگ شیعه و سنی به رغم اختلاف اصحاب امام حسن عسکری، اکثر شیعیان به وجود و غیبت فرزند آن حضرت اعتقاد داشته‌اند، گرچه در این باره پرسش‌ها و ابهاماتی نیز بوده که عالمان شیعه به آنها پاسخ داده‌اند. بنابراین، ادعای قفاری که پس از شهادت امام حسن عسکری اکثر شیعیان منکر وجود فرزند برای آن حضرت شدند بی‌اساس است.

دومین پاسخ به اشکال قفاری این است که اگر واقعاً اکثر شیعیان پس از شهادت امام حسن عسکری وجود و غیبت امام مهدی را انکار کرده‌اند، گرچه این فرض خلاف واقع است، گویا جناب قفاری درصدد برآمده که انکار اکثر را دلیلی بر بطلان عقیده اقلیت معرفی نماید. از این استدلال به خوبی می‌توان دریافت که به اعتقاد ایشان مرز میان واقعیت و خیال و معیار حق و باطل، انکار و پذیرش مردم است. پذیرش مردم دلیل واقعیت داشتن یک پدیده و انکار آنان علامت خیالی بودن آن است. در نقد این سخن به دو مطلب بسنده می‌شود: اولاً اگر نشانه حقانیت باوری مقبولیت آن نزد همه مردم باشد و متقابلاً انکار مردم دلیل بر بطلان آن باشد، حقانیت هیچ باوری اثبات‌پذیر نیست. آیا انکار

اگر نویسندگان بزرگی هم‌چون شیخ نعمانی و شیخ صدوق از حیرت شیعیان سخن گفته‌اند، حیرت لزوماً به معنای انکار نیست، بلکه حیرت به دلیل وجود شبهاتی است که در ذهن شیعیان وجود داشته

حقانیت آیین اسلام در نزد اکثر مردم دنیای معاصر دلیل باطل بودن این آیین مقدس است؟ آیا اتفاق اکثر مردم بر بت پرستی در عصر پیامبران بزرگ نشانه حقانیت بت پرستی است؟ مگر نه این است که به رغم دعوت به تعبیر قرآن ۹۵۰ ساله حضرت نوح به یکتا پرستی، جز اندکی به او ایمان نیاوردند و مَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ^{۵۱} آیا می توان انکار اکثریت قوم نوح را دلیل بر افسانه بودن اعتقادات نوح پیامبر دانست؟

به راستی چه تفاوتی وجود دارد میان منطق قرآن که گاه اکثر مردم را غیر مؤمن و مشرک می خواند وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ^{۵۲} وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ^{۵۳} و منطق آقای قفاری که حق و باطل را با آمار و ارقام می خواهد ثابت کند و به جای آن که اهل حق و باطل را از راه شناخت حق و باطل بشناسد، حق و باطل را از راه اقبال و ادبار مردم می خواهد شناسایی نماید! ابن قبه، فیلسوف بزرگ شیعی، بیش از هزار و صد سال پیش چه زیبا گفته است:

اما این که می گویند شیعیان با یک دیگر نزاع می کنند و یک دیگر را تکفیر می کنند، سخنشان راست است و عموم مسلمانان نیز چنینند و یک دیگر را تکفیر می کنند. بنابراین، هر چه دوست دارند، بگویند و هر تهمتی خواستند، بزنند؛ چراکه براهمه نیز به مثل این اشکال به مسلمانان اعتراض می کنند... و اگر حق جز با دلیلی که بر آن اتفاق نظر باشد، ثابت نمی شود، هیچ حقی ثابت نمی شود.^{۵۴}

آری، اکثریت فریب می دهد و به غلط می اندازد. وقتی انبوه جمعیت ها سخنی می گویند و یا عقیده ای را برمی گزینند، نسبت دادن خطا به همه آنان بسیار دشوار است، اما کسانی که از منطق قرآن پیروی می کنند و دانش آموخته مکتب قرآنند، نیک می دانند که در بازار حقیقت، انبوهی جمعیت ها به پیشیزی نمی آرزند و این جمعیت هایند که با حقیقت محک می خورند و میزان راستی و درستی شان روشن می شود نه این که جمعیت ها معیار حقیقت باشند.

دومین مطلب که گویا قفاری در صدد القای آن بوده، گرچه بدان تصریح نکرده، این است که دیدگاه های مختلف در میان شیعیان

پس از شهادت امام عسکری ، همگی تلاشی برای حفظ کیان تشیع بوده است. بر این اساس، پی ریزی اندیشه وجود امام مهدی غایب ، واکنش عالمان شیعه دوازده امامی برای مواجهه با حیرت و تزلزلی بوده که پس از شهادت امام حسن عسکری بر جامعه شیعی سایه افکنده است. به تعبیر دیگر، اندیشه وجود فرزند غایبی برای امام عسکری بیش از آن که بهره ای از واقعیت داشته باشد، تدبیری برای برون رفت از مشکلاتی به شمار می رود که دامن گیر جامعه شیعه شده بوده است.

نقد و بررسی

در پاسخ به شبهه یاد شده باید گفت قفاری طبیعتاً در صدد نقد اعتقادات شیعه بر اساس مبانی اهل سنت نیست؛ چرا که اگر او از منظر نویسندگی وهابی و با نگاه انکار و تردید همه باورهای شیعه را بی اساس و ساختگی و بافته ذهن خیال پرداز عالمان شیعه معرفی کند، میان ما و او هیچ اصلی مشترک نخواهد بود و باب گفت و گو و مفاهمه بسته خواهد شد و ما نیز مشابه همین اتهامات را متوجه او و اعتقاداتش می توانیم کرد. بر این اساس، مبانی نقدهای او باید مقبولات عالمان شیعه باشد، هم چنان که قفاری در مقدمه کتاب خود ادعا کرده که در نقد اعتقادات شیعیان تنها از منابع خودشان استفاده کرده است. از این رو، برای ارزیابی و بررسی صحت و سقم تحلیل او چاره ای جز مراجعه به منابع مورد استناد وی و منابع مشابه نیست.

منابع کهن شیعی که نویسندگان آن معاصر امام حسن عسکری بوده اند و به خوبی با فضای حاکم بر جامعه شیعی پیش از شهادت امام عسکری هم زمان با شهادت و پس از آن آگاه بوده اند، به صراحت بیان کرده اند که امام عسکری اصحاب و ویژه ای داشته اند که با آن حضرت ارتباطی تنگاتنگ داشته اند و حاملان روایات و معارف آن حضرت بوده اند و وظیفه دریافت نامه ها و درخواست های شیعیان و رساندن آن به امام و نیز ابلاغ پاسخ های امام به مردم را بر عهده داشته اند. این اصحاب خاص پس از شهادت آن حضرت بر این باور که آن حضرت فرزند غایبی دارد، اتفاق نظر داشتند و میانشان هیچ تردیدی ایجاد نشد و بلکه تمامی شیعیان تا پیش از شهادت امام عسکری بر این عقیده اتفاق نظر داشتند. ابوسهل نوبختی از

دانش‌مندان قرن سوم در این باره می‌نویسد:

حسن پس از خود جماعتی از افراد مورد اطمینان را به جا گذارد. آنان از او حلال و حرام را روایت می‌کردند و نامه‌های شیعیان و وجوهات آنها را می‌رساندند و پاسخ آنها را می‌آوردند. ... آنها عادل بودند و خود آن حضرت در ایام حیاتش به عدالتشان گواهی داده بود و چون امام حسن عسکری درگذشت، همگی آنان هم‌نظر بودند که او فرزندش را جانشین خود قرار داده و او همان امام است.^{۵۶}

و یا ابومحمد نوبختی دیگر نویسنده شیعی که او نیز در قرن سوم می‌زیسته، پس از اشاره به این که احادیث فراوانی درباره مخفی بودن ولادت امام مهدی و غیبت آن حضرت روایت شده است می‌نویسد: «پیوسته شیعه امامیه صحیح‌التشیع بر این باور بوده است.»^{۵۶}

به گواهی اشعری قمی از اصحاب امام حسن عسکری ، اعتقاد به این که امام مهدی فرزند امام عسکری است و زندگی غایبانه دارد، از باورهایی بوده که پیوسته شیعیان بر آن اتفاق نظر داشته‌اند و حتی پیش از شهادت امام عسکری شیعه بر این باور اتفاق نظر داشته است. وی در این باره می‌نویسد:

احادیث فراوان صحیحی روایت شده که ولادت قائم بر مردم مخفی است و نامش به فراموشی سپرده می‌شود و نامش شناخته نمی‌شود و مکانش دانسته نمی‌شود تا زمانی که ظهور کند و پیش از قیامش به او اقتدا شود. با وجود چنین خفا و استتاری چاره‌ای جز این نیست که افراد مورد اطمینان خودش و پدرش گرچه اندک باشند، از امر او مطلع باشند... و این است راه آشکار امامت و هدف واجب و لازمی که پیوسته شیعه امامیه هدایت یافته بر آن اتفاق نظر داشتند و ما بر همین باور تا زمان درگذشت حسن بن علی - درود خدا بر او باد - اجماع داشتیم.^{۵۷}

بر این اساس، به گواهی اشعری قمی نه تنها میان اصحاب خاص امام عسکری بر وجود فرزندی غایب برای آن حضرت اتفاق نظر وجود داشته، بلکه این مسئله پیش از شهادت آن حضرت میان تمام شیعیان اجماعی بوده و اگر اختلافی در این خصوص پیش آمده، پس از شهادت آن حضرت و به دلیل میدان‌داری افراد فرصت‌طلب و سودجو یا جاهل بوده است.

با توجه به آنچه گذشت، این تحلیل قفاری که عالمان شیعه پس از مواجهه با حیرت جامعه شیعی به دلیل فقدان فرزند برای امام عسکری ، اندیشه وجود فرزند غایب برای آن حضرت را اختراع کرده‌اند، بی‌اساس است و به گزارش عالمانی که در آن عصر می‌زیسته‌اند، اعتقاد به وجود و غیبت امام مهدی از باورهای اجماعی و اتفاقی اصحاب امام عسکری حتی پیش از شهادت آن حضرت بوده است و فرقه‌های دیگری که

به گواهی اشعری
قمی از اصحاب امام
حسن عسکری ،
اعتقاد به این که امام
مهدی فرزند امام
عسکری است و
زندگی غایبانه دارد،
از باورهایی بوده
که پیوسته شیعیان
بر آن اتفاق نظر
داشته‌اند و حتی
پیش از شهادت امام
عسکری شیعه بر
این باور اتفاق نظر
داشته است

به اندیشه‌ای غیر از اندیشه شیعه امامیه اثناعشری گرایش پیدا کرده‌اند، انحرافی از عقیده رایج و بلکه اجماعی شیعیان بوده‌اند و با وجود این، اعتقاد به وجود و غیبت امام مهدی را اندیشه‌ای مصنوعی برای برون‌رفت از حیرت و تزلزل جامعه شیعی نمی‌توان تفسیر کرد.

آنچه گذشت واقعیت عصر امامت امام عسکری و شهادت آن حضرت و پس از آن به گزارش عالمان شیعی بود و اگر قفاری براساس گزارش‌های عالمان شیعی می‌خواهد قضاوت کند، به چیزی دست نمی‌یابد، جز آن چه گذشت اما اگر از پیش خود و از منظر نویسندگی و وهابی همه واقعات را بخواهد انکار کند، دیگر ما را با او سخنی نیست.

با توجه به آنچه گذشت، روشن شد که ادعای قفاری درباره اضطراب شیعه به دلیل بی‌امامی در حالی که معتقد بودند دین بدون امام نمی‌شود؛ چراکه او بر اهل زمین حجت است و...، سخنی باطل است؛ چراکه اکثر شیعیان با این که به مسائلی از این قبیل که دین بدون امام نمی‌شود و امام حجت بر اهل زمین است و بدون امام زمین اهل خود را فرو می‌برد و...، اعتقاد داشتند و روایات آن را شنیده بودند، از روایات فراوانی که از غیبت امام مهدی سخن گفته بود نیز آگاه بودند و به خوبی میان این دو عقیده آشستی برقرار کرده بودند و می‌دانستند که امام با وجود پنهان‌زیستی، آثار و برکات وجودی خود را به همراه می‌تواند داشته باشد. به همین دلیل، بنابر آنچه گذشت گرچه پس از شهادت امام حسن عسکری میان شیعیان درباره امام مهدی اختلاف افتاد، اکثر آنان بر مذهب شیعه اثناعشری استوار ماندند.

در پایان این قسمت توجه به این نکته ضروری است که به گفته قمی و نوبختی، هنگامی که امام عسکری به شهادت رسیدند «لم یر له خلف و لم یعرف له ولد ظاهر»^{۸۸} برای آن حضرت جانشینی دیده نشد و فرزند ظاهری از او مشاهده نشد. با دقت در این تعابیر روشن می‌شود که آنچه نویسندگان یاد شده نفی کرده‌اند، وجود فرزند امام عسکری نیست، بلکه دیده شدن جانشین آن حضرت و مشاهده شدن فرزند آشکار امام عسکری است. بنابراین، از اعتراف دانش‌مندان شیعه به دیده نشدن جانشین و فرزند امام عسکری، اعتراف به عدم وجود فرزند امام عسکری را نمی‌توان نتیجه گرفت. به همین دلیل،

نویسندگان یاد شده به فاصله چند سطر به تصریح از وجود امام مهدی و غیبت آن حضرت سخن گفته‌اند و ما عبارات آنان را پیش از این به تفصیل ذکر کردیم. بر این اساس، روشن نیست که چگونه قفاری پس از نقل این سخن عالمان شیعه که «لم یر له خلف و لم یعرف له ولد ظاهر» ادعا می‌کند: «لأنهم ابقوا بلا امام... و لكن الامام مات بلا عقب و بقیت الارض بلا امام و...».

شبهه سوم

دلایل اعتقاد به غیبت

شاید خواننده از این اصرار شدید بر اعتقاد به امامت یکی از اهل بیت تعجب کند. این اصرار چنان است که مرگ آنان را انکار می‌کنند و یا مدعی می‌شوند که آنان پس از مرگشان زنده شده‌اند، یا برای کسی که فرزندی ندارد، فرزند اختراع می‌کنند و اندکی از آنها بودند که پس از این که مرگ امامی که فرزندی نداشت برایشان آشکار شد، راه حق را پیمودند و از تحزب و تشیع دست برداشتند و به انقطاع امامت معتقد شدند و زندگی خود را در پیش گرفتند. شاید شیعیان راستین همین‌ها باشند؛ چراکه وقتی واقعیت برایشان آشکار شد و پرده‌ها کنار رفت، از اعتقاد خود بازگشتند.

به مهم‌ترین دلیل این اصرار از میان اختلافات و نزاعی که در میان این فرقه‌ها وجود داشت، می‌توان دست یافت. نزاع بر سر دفاع از اعتقاداتشان و به دست آوردن پیروان بیشتر؛ چراکه هر گروهی به مهدی خودش دعوت می‌کرد و دیگری را تکذیب می‌نمود و از میان این دشمنی‌ها حقیقت درز کرد. برای مثال، خوب است به سخن شیعیان دوازده امامی که معتقد به غیبت و توقف بر فرزندپنداری حسن عسکری هستند، درباره ادعای گروه دیگری از شیعیان که معتقد به غیبت و توقف بر موسی کاظم هستند، گوش دهیم: «ابو ابراهیم - موسی کاظم - از دنیا رفت و نزد وکلای او اموال فراوانی بود و همین انگیزه شد تا آنان بر آن حضرت توقف نمایند و رحلت ایشان را انکار کنند؛ چراکه به اموال چشم طمع دوخته بودند؛ نزد زیاد بن مروان قندی هفتاد هزار دینار بود و نزد علی بن ابی حمزه سی صد هزار دینار...».

در این باره گزارش‌های دیگری هم نقل کرده‌اند که از واقعات پرده برمی‌دارد و نشان می‌دهد پس پرده ادعای غیبت و انتظار رجعت او چیزی جز طمع در اموال وجود نداشته و در این میان،

گروه‌هایی وجود داشته‌اند که از ادعای تشیع نفع می‌برده‌اند، افراد ساده‌لوح را می‌فریفتند و اموالشان را به نام نواب امام دریافت می‌کردند و هنگامی که امام رحلت می‌کرد، مرگش را انکار می‌کردند تا این که اموال را نزد خود نگاه دارند و پرداخت اموال به منزلهٔ خمس امام غایب همچنان ادامه داشته باشد.

این چنین برنامهٔ غارت اموال جریان داشت و در این میان قربانیان واقعی، انسان‌های ساده‌لوحی بودند که اموال خود را به کسانی می‌پرداختند که آنان را نایبان امام در نقاط مختلف دنیای اسلام می‌پنداشتند و کسانی که این غنیمت گوارا را به چنگ می‌آوردند، در دل مردم محبت اهل بیت را می‌نشانند و از ستم‌ها و محنت‌های اهل بیت و مطالبهٔ حقوق آنان سخن می‌گفتند تا در میان امت اسلامی تخم تفرقه بکارند و از ثروت‌های به دست آمدهٔ تشکیلات سرّی خود را که در مسیر تخریب کیان دولت اسلامی تلاش می‌کرد، تغذیه نمایند.

نقد و بررسی

قفاری در آغاز این بخش اصرار پاره‌ای از شیعیان بر انکار رحلت امام و ادعای حیات و غیبت او را تعجب‌آمیز خوانده است. تعجب او خود تعجب برمی‌انگیزد؛ چراکه از قضا همین اصرار، خود بهترین گواه بر این است که اندیشهٔ غیبت مهدی موعود آن قدر ریشه‌دار، عمیق و مسلّم بوده که گاه شیعیان را بر آن می‌داشت شهادت قطعی امام را انکار کنند و او را همان امام غایب بپندارند. بنابراین، از این اصرار نباید تعجب کرد، بلکه باید از آن آموخت که شیعه در طول تاریخ نسل به نسل و سینه به سینه اندیشهٔ غیبت مهدی موعود را با خود حمل می‌کرده و در آن اندکی تردید نداشته است. این اعتقاد از باورهای تردیدناپذیر شیعه بوده است. بنابراین، برای اصل اندیشهٔ غیبت به دور از اختلافاتی که در تعیین مصداق آن وجود داشته، جز سخنان پیامبر اکرم و امامان اهل بیت مستندی نمی‌توان یافت.

در پاسخ این ادعا که طرح اندیشهٔ غیبت امام مهدی به انگیزهٔ به چنگ آوردن ثروت بوده، باید گفت که اولاً با توجه به آن چه در نقد شبههٔ پیشین گذشت، روشن شد که مسئلهٔ اعتقاد به امام مهدی و غیبت آن حضرت حتی پیش از شهادت امام عسکری در میان خواص و بلکه تمام شیعه وجود داشته و برخلاف تصور قفاری این اعتقاد پس از شهادت امام عسکری تکوّن نیافته است. بر این اساس، تحلیل وی در خصوص علت تکوّن اندیشهٔ غیبت امام مهدی از اساس باطل می‌شود؛ چراکه تحلیل او در این باره بر پیدایی این اندیشه پس از شهادت امام عسکری مبتنی است، یعنی پس از شهادت آن حضرت عده‌ای با این ادعا که فرزند او امام غایب است و ما نایبان او هستیم، در پی کسب ثروت برآمدند. و حال آن که ثابت شد این اعتقاد حتی پیش از شهادت امام حسن عسکری نیز وجود داشته و بلکه به تعبیر پاره‌ای از عالمان معاصر آن زمان از مسائل مورد اتفاق شیعیان بوده است.

شیعه در طول تاریخ نسل به نسل و سینه به سینه اندیشهٔ غیبت مهدی موعود را با خود حمل می‌کرده و در آن اندکی تردید نداشته است. این اعتقاد از باورهای تردیدناپذیر شیعه بوده است

ثانیاً این استدلال که به اعتراف عالمان شیعه راز تکون اندیشه غیبت امام کاظم در نزد پاره‌ای از شیعیان، طمع به چنگ آوردن ثروت بوده و بنابراین، علت اعتقاد به غیبت امام مهدی نیز همین امر است، چنان سست می‌نماید که گویا بی‌نیاز از پاسخ است. اما به اشارت می‌توان گفت استدلال یاد شده به این می‌ماند که ملحدی مدعی شود از آن جا که به اعتراف مسلمانان کسانی چون مسیلمه کذاب به قصد جاه و مقام و به چنگ آوردن ثروت به دروغ ادعای پیامبری کردند، پس نعوذ بالله پیامبر خودشان نیز به دروغ دعوی پیامبری کرده و او نیز هدفی جز کسب جاه و ثروت نداشته است. آیا جناب قفاری این استدلال را می‌پذیرد و به آن گردن می‌نهد؟

اگر بتوان باب چنین تحلیل‌هایی را گشود و از پیش خود و بدون مستند رخ داده‌های تاریخی را معلول توطئه عده‌ای فرصت طلب و سودجو معرفی کرد، هیچ شخصیتی را از تیررس این اشکال نمی‌توان خارج کرده. آیا اجماع اهل حل و عقد در سقیفه بنی‌ساعده و انتخاب ابوبکر به خلافت مسلمین را هم چون قفاری نمی‌توان تحلیل کرد و آن را اجتماع گروهی فرصت طلب و سودجو برای به چنگ آوردن قدرت و ثروت نمی‌توان خواند؟ به راستی اگر کسی ادعا کند اهل حل و عقد از پیش بر سر چگونگی تقسیم ثروت بی‌اندازه دنیای اسلام با ابوبکر توافق کرده بودند و به همین دلیل، به خلافت او رأی دادند، قفاری چه پاسخ خواهد داد؟ اگر کسی مدعی شود انتخاب عمر توسط ابوبکر دلیلی جز توافق پنهانی آن دو بر سر چگونگی تقسیم قدرت نداشته و ابوبکر با این انتخاب مزد حمایت‌های بی‌دریغ عمر از خود را در طول دوران خلافتش ادا کرد، قفاری چه پاسخ خواهد گفت؟ وقتی قفاری توافق صدها عالم شیعی بر اندیشه غیبت را به دلیل توافق آنان بر کسب ثروت و قدرت می‌داند و چنین توافقی را نه تنها امکان‌پذیر بلکه تحقق یافته می‌خواند، آیا توافق میان دو نفر (عمر و ابوبکر) و یا تعدادی محدود از اهل حل و عقد را توافقی برای به چنگ آوردن ثروت و قدرت نمی‌توان خواند؟ اگر کسی همین نوشته قفاری را محصول دلارهای امریکا و اسرائیل بخواند و مدعی شود وی سر در آخور دشمنان اسلام دارد و به هزینه آنان کتاب خود را نوشته و منتشر کرده تا وحدت جامعه مسلمین را خدشه‌دار کند، قفاری چگونه از خود دفاع خواهد کرد؟

بنابراین، قفاری باید از ورود به حوزه انگیزه‌ها و طرح احتمال توطئه پنهانی افراد فرصت طلب و سودجو بپرهیزد؛ چراکه طرح این ادعا چنان آتشی بر خواهد انگیزد که حتی دامان او و بنیادی‌ترین عقایدش را خواهد گرفت. بنابراین، بهتر آن است که این حربۀ پوسیده را که جز تیر اتهام چیزی در ترکش ندارد، بر زمین بگذارد و اگر بر مدعای خود دلیلی منطقی دارد بیاورد، تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد!

ابن‌قبة از علمای قرن سوم نیز به شبهه‌ای مانند شبهه قفاری چنین پاسخ داده است:

به ما بگو اگر امام شما خروج کند و پیروز شود، آیا خمس می‌گیرد؟ خراج را گردآوری می‌کند؟ آیا از فیء و غنم و معادن و مانند آن حق را می‌ستاند؟ اگر بگویید خیر او با حکم اسلام مخالفت کرده است و اگر بگویید آری، به او می‌گوییم اگر کسی بر او احتجاج کند و بگوید خدای تعالی فرموده است: «از کسی پیروی کنید که از شما اجری درخواست نکند» و بگوید خدای تعالی فرموده است: «بسیاری از دانش‌مندان و راهبان اموال مردم را می‌خورند» به او چه می‌گویید تا امامیه نیز مشابه آن را به شما پاسخ گوید. خدا شما را توفیق دهد! این اعتراضی است که ملحدان، مسلمانان را بدان سرزنش می‌کنند و نمی‌دانم چه کسی آن را به اینان القا کرده است.^{۹۹}

ثالثاً عالمان بلندمرتبه‌ای هم چون اشعری نوبختی، ابن‌قبة، کلینی، علی بن بابویه و... جریان و کالت و نیابت از امام مهدی را تأیید کرده‌اند، با وجود این که هیچ‌یک از منابع، این عالمان را نیایان و وکیلان امام مهدی نشمرده‌اند و به تعبیر دیگر، نظام و کالت برای این دسته از عالمان هیچ نفعی به دنبال نداشته و افراد یاد شده از این ره‌گذر بهره‌ای نمی‌بردند. بر این اساس، اگر ادعای غیبت امام مهدی و نیابت آن حضرت، دروغین و به هدف به چنگ آوردن اموال بوده، هرگز عالمان یاد شده در برابر آن سکوت نمی‌کرده‌اند و سکوت آنان تأییدی بر حقانیت اندیشه غیبت و نظام و کالت می‌تواند باشد.

شبهه چهارم

شاید آرزوی شیعه برای دست یافتن به قدرتی سیاسی مستقل از حکومت اسلامی، دیگر از عوامل اعتقاد به مهدویت و غیبت بوده

است. این مطلب از اهتمام به مسئله امامت فهمیده می‌شود. و البته وقتی آرزوهایشان به یأس تبدیل می‌شد و سرخورده و تحقیر می‌شدند، هم‌چون گریزگاهی روانی از واقعیات می‌گریختند و به آرزوها و خیالات روی می‌آوردند تا این که خود را از ناکامی و شیعیان‌شان را از ناامیدی نجات دهند. با وجود این، بذر امید را در نفوس پیروان خود می‌پراکندند و آنان را به بازگشت قدرت در آینده امیدوار می‌ساختند. به همین دلیل، اعتقاد به مهدویت پس از وفات هر امامی، شیعیان را برای مقابله با عوامل یأس برمی‌انگیخت. با وجود این، گسترش باور به مهدویت برایشان سودهای مادی نیز در پی داشت، هم‌چنان که تشیع قلب‌های صاحبان نحله‌ها و مذاهب افراطی را نیز به خود جلب می‌کرد؛ چراکه آنان از میان این عقیده فضای مناسبی برای دستیابی به عقاید خود و بازگشت به باورهایشان فراهم می‌یافتند...^{۶۰}

نقد و بررسی

تحلیل دومی که قفاری برای ساختگی بودن اندیشه غیبت ارائه کرده، اگر درست باشد، بیش از آن که اعتقاد به غیبت را نفی کند، اصل اندیشه مهدویت را باطل می‌کند؛ چراکه به استناد همین تحلیل هم‌چون شماری از غرب‌زدگان اصل اندیشه مهدویت را ساختگی می‌توان خواند، به این بیان که چون جامعه مسلمان به انحطاط و ضعف گرایید و فساد و بی‌عدالتی در آن گسترش یافت و در خود توان مقابله با آن را نمی‌دیدند، مهدویت را اختراع کردند و به ظهور مهدی موعود و گسترش عدالت و برچیده شدن فساد و ستم‌گری توسط او دل خوش کردند. با وجود این که جناب قفاری اصل اندیشه مهدویت را قبول دارد و به همین دلیل، تحلیل یاد شده از نظر او نیز پذیرفتنی نیست. بنابراین، تحلیل پیش‌گفته قفاری نه تنها اعتقاد به امام مهدی به قرائت شیعی را مخدوش می‌کند، اساس اندیشه مهدویت حتی به قرائت اهل تسنن را نیز فرو می‌ریزد، با وجود این که این اندیشه از اعتقادات تردیدناپذیر دین اسلام است.

در نقد تحلیل یاد شده افزون بر آنچه گذشت، اگر تحلیل قفاری درست باشد و شیعه به دلیل نومی‌دی از کسب قدرت سیاسی مهدویت را از پیش خود ابداع کرده باشد، آن چه دوا‌ی این سرخوردگی بود و نومی‌دی او را تسکین می‌داد اصل اندیشه مهدویت بود، نه اعتقاد به غیبت امام مهدی. یعنی شیعه می‌توانست برای غلبه بر یأس و تسکین ناکامی‌های خود، خود را به آمدن موعودی که قدرت را به او بازمی‌گرداند دل خوش کند و برای غلبه بر سرخوردگی‌هایش هیچ نیازی به اعتقاد به غیبت مهدی موعود نداشت بلکه اصل اندیشه مهدویت به قرائت اهل تسنن - امام مهدی هم‌اکنون وجود ندارد، اما در آینده‌ای ظهور می‌کند که تعیین نشده و آن زمان شاید بسیار نزدیک باشد - می‌توانست او را تسکین دهد. قفاری بنابراین تحلیل هرگز ساختگی بودن اندیشه غیبت را نمی‌تواند اثبات کند و اگر تحلیل او درست باشد، اصل اندیشه مهدویت خدشه خواهد خورد و البته روشن است که او خود به این امر رضایت ندارد؛ چراکه این اندیشه از اعتقادات تردیدناپذیر دین اسلام است.

تحلیل دومی که قفاری برای ساختگی بودن اندیشه غیبت ارائه کرده، اگر درست باشد، بیش از آن که اعتقاد به غیبت را نفی کند، اصل اندیشه مهدویت را باطل می‌کند

شبهه پنجم

اندیشه مهدویت و غیبت شیعی از پاره‌ای ادیان و نحل سرچشمه می‌گیرد که بعید نیست پیروان این ادیان در پایه‌گذاری آن در ذهن شیعه تأثیر داشته باشند. به باور بعضی از مستشرقان این اندیشه از آیین یهود سرچشمه می‌گیرد؛ چراکه به باور یهودیان ایلیا به آسمان رفت و در آخر زمان باز خواهد گشت. بنابراین، به اعتقاد آنان ایلیا نخستین نمونه‌ی امامان مخفی و غایب شیعه محسوب می‌شود.

ولی به باور من این مطلب به تنهایی برای نشان دادن ردّ پای آیین یهودیت کفایت نمی‌کند؛ چراکه در دین اسلام نیز از عروج عیسی به آسمان و بازگشت او در آخر زمان سخن گفته شده است. بنابراین، این اندیشه با اصول اسلامی ناهم‌خوان نیست، ولی از آن‌جا که مستشرقان منکر اصل مهدویتند، این‌گونه تحلیل کرده‌اند. آن‌چه ردّ پای آیین یهودیت را بهتر آشکار می‌کند، برگشتن اندیشه غیبت به ابن‌سبا از عالمان یهود است. افزون بر این‌که به تصریح شماری از شاعران شیعه، اندیشه مهدویت از احادیث کعب‌الاحبار سرچشمه گرفته که پیش از اسلام آوردن یهودی بوده است. آن‌چه گفته شد، به وضوح در این شعر کثیر عزه، شاعر کیسانی‌مذهب، درباره ابن‌حنفیه نمایان است: او مهدی است که کعب برادر احبار در سال‌های گذشته به ما خبر داده است.

فان فلوتن می‌گوید:

اعتقاد به مهدی منتظر به صورت ویژه‌ای توجه مستشرقین را به خود جلب کرده است.

وی در ادامه این باور را به اسرائیلیات مرتبط می‌سازد و آن را به باورهای یهودیت و مسیحیت باز می‌گرداند؛ چراکه این مسئله در زمره پیش‌گویی درباره پاره‌ای از شخصیت‌ها و حوادث معین است که در کتاب‌های اسرائیلی وجود داشته است. چنین چیزها در ابتدا نزد اعراب رایج نبوده و از طریق یهودیان و مسیحیان مسلمان شده، به دست مسلمانان رسیده است.

به نظر می‌رسد ارتباطی که وی برای این عقیده با یهودیت و مسیحیت برمی‌شمارد، به دلیل قرار داشتن این عقیده در قلمرو اخبار غیبی که عرب از آن آگاهی نداشته، ضعیف است؛ چراکه پاره‌ای از معجزات پیامبر عربی و هاشمی اسلام نیز اخبار غیبی

بوده، ولی مستشرقان از آن‌جا که نبوت محمد را انکار می‌کنند، براساس دیدگاه کفرآمیز خود چنان تحلیل می‌کنند. به نظر من، اعتقاد شیعیان دوازده امامی به مهدویت و غیبت از آیین مجوس سرچشمه می‌گیرد؛ چراکه بیشتر شیعیان شیعه فارسند و مجوسیت از ادیان آنان است. مجوسیان در انتظار کسی هستند که زنده، باقی و مهدی است. او از نسل «بشتاسف بن بهراسف» است و به او «ابشاوثن» می‌گویند. او در دژی بزرگ از خراسان و چین است. این باور با حقیقت مذهب اثنا عشری هم‌خوانی دارد.^{۶۱}

نقد و بررسی

قفاری در ابتدای این قسمت چندان بی‌میل نیست که اندیشه غیبت را از آیین یهودیت متأثر بداند. او به گمان خود بر این مدعا دو قرینه می‌آورد: نخست این‌که عبدالله بن سبای یهودی اولین شخصیتی به شمار می‌رود که به غیبت امام علی معتقد شده و دوم این‌که کثیر شاعر کیسانی‌مذهب در شعر خود به سخنان کعب‌الاحبار یهودی استناد کرده است.

پیش از این، به تفصیل درباره ادعای نخست نویسنده توضیح داده شد که اگر عبدالله بن سبا شخصیتی به شمار می‌رود که غیبت امام علی را ادعا کرده، از آن چنین نمی‌توان استنتاج کرد که او پایه‌گذار اصل اندیشه غیبت هم بوده است؛ چراکه میان این دو تفاوت بسیار است. به لحاظ تاریخی تنها می‌توان گفت عبدالله بن سبا نخستین کسی بوده که این اندیشه را بر امام علی تطبیق کرده است، اما این‌که پیش از او کسانی دیگر این اندیشه را بر غیر امام علی تطبیق نکرده باشند، مطلبی دیگر است که از آن به دست نمی‌آید. هم‌چنان‌که طرح اندیشه غیبت در سخنان خلیفه دوم عمر به خوبی بر این مطلب گواهی می‌داد.

اما قفاری درباره شعر کثیر از این نکته آشکار غفلت کرده که کثیر در این شعر اصل مهدی بودن محمد بن حنیفه را به کعب نسبت داده و نه غایب بودن او را: «هوالمهدی خیرناه کعب». روشن نیست چگونه قفاری از این شعر توانسته است انتقال اندیشه غیبت را از طریق کعب‌الاحبار به کیسانیه استنباط نماید.

گذشته از آن‌چه گذشت، بسیار جای تعجب دارد که قفاری جرئت کرده از تأثیر افکار و اندیشه‌های کعب‌الاحبار بر شیعه سخن

بگویند با این که به گواهی تاریخ و منابع اهل سنت، اهل سنت او را شخصیتی برجسته می‌دانسته‌اند و کتاب‌های ایشان سرشار از روایات اوست! مگر کعب‌الاحبار در مواردی متعدّد طرف مشورت عمر خلیفه دوم نبوده است؟^{۶۳} آیا تعبیر «الا أن کعب الأخبار أحد العلماء إن کان عنده لعلم کالبحار»^{۶۴} سخن امام شیعیان است یا سخن معاویه اهل سنت؟ آیا تعابیری هم‌چون «هو من کبار التابعین و علمائهم و ثقائهم و کان من أعلم الناس بأخبار التوراة و کان حبراً من أخبارهم أسلم فأحسن إسلامه و کان له فهم و دین و کان عمر یرضی عنه»^{۶۵} دیدگاه عالمان سنی مذهب است یا اندیشه‌ورزان شیعه؟ آیا عبدالله بن عمر، ابوهریره، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن عمر بن عاص و دیگر شخصیت‌های سنی راوی روایات کعب‌الاحبارند یا عالمان شیعه؟ ای کاش قفاری دست کم یکی از این تعابیر بلند دانش‌مندان سنی مذهب در وصف کعب‌الاحبار را در کلمات عالمان شیعه پیدا می‌کرد و آن وقت از تأثیر افکار او در اعتقادات شیعیان سخن می‌گفت! چگونه قفاری جوانان مسلمان را نادان و ساده‌لوح انگاشته و چنین بی‌پروا اشکالات و ضعف‌های مذهب خود را به مذهب شیعه نسبت داده است.

اما در پاسخ ادعای قفاری که اندیشه غیبت را برآمده از آیین مجوس دانسته باید گفت: اولاً با مراجعه به منابع کهن و دست اول آیین زرتشت به خوبی روشن می‌شود که اساساً زرتشتیان معتقد به غیبت موعود خود نیستند. آنان درباره موعود بر این باورند که در آخرزمان از زرتشت سه پسر متولد می‌شود که با نام عمومی «سوشیانس» خوانده می‌شوند. این سه برادر از پشت و نطفه زرتشت پیامبر ایران هستند. بنا بر سنت نطفه زرتشت را ایزد نریو سنگ برگرفت و به فرشته آب ناهید سپرد که آن را در دریاچه کیانسیه (هامون) حفظ کرد. در آغاز هزاره یازدهم دوشیزه‌ای از خاندان بهروز خداپرست و پرهیزکار در آن دریاچه آب‌تنی می‌کند و از آن نطفه آبستن می‌شود. پس از سپری شدن نه ماه، هوشیدر پا به عرصه دنیا خواهد گذاشت. این پسر در سی سالگی از طرف اهورامزدا برانگیخته می‌شود و دین در پرتو ظهور وی جان می‌گیرد. در آغاز هزاره دوازدهم دگرباره دوشیزه‌ای از خاندان بهروز در دریاچه هامون تن خود را می‌شوید و از نطفه زرتشت بارور می‌شود و از او هوشیدرماه زاده خواهد شد و در سی سالگی به رسالت خواهد رسید. در پایان هزاره دوازدهم باز از خاندان بهروز دوشیزه‌ای در آب هامون شست‌وشو می‌کند و بارور می‌شود و از او سوشیانس آخرین آفریده اهورامزدا متولد می‌شود. در سی سالگی مزدیسنا امانت رسالت را به وی واگذار می‌کند، به واسطه نشانه متوقف شدن خورشید در وسط آسمان به عالمیان ظهور سوشیانس و نوکننده جهان بشارت داده خواهد شد و از ظهور وی اهریمن و دیو دروغ نابود گردد.^{۶۵}

و چون روزگار اوشیدرماه به سر شود، دختران بروند بر آب کانفسه نشینند. دختری باشد که نام او «ارددب» باشد از آن آب آبستن شود و چون نه ماه برآید، سیاو شانس از وی بیاید و چون سی ساله شود به همپرسگی اورمزدوه افزونی رسد و سی شبانه روز خورشید در میان آسمان بایستد و فرو نشود و مردمان بدانند که

بسیار جای تعجب دارد که قفاری جرئت کرده از تأثیر افکار و اندیشه‌های کعب‌الاحبار بر شیعه سخن بگوید با این که به گواهی تاریخ و منابع اهل سنت، اهل سنت او را شخصیتی برجسته می‌دانسته‌اند و کتاب‌های ایشان سرشار از روایات اوست

دیگر باره شگفتی پدیدار خواهد شدن. پس سیاوشانسان بیاید و مردم به یکبارگی دین مازدیسنان بپذیرند و هر جایگاهی که منافقی یا اشموخی باشد، نیست شود و همه مردمان به یکبارگی بر دین به مازدیسنان بایستند. پس ایزد تعالی به قدرت خویش اهریمن را نیست کند و سیاوش فرماید تازیشن کند به گاه او شهن ساخته گرداند که بامداد باشد گاه‌هاون گیرد و مردم همه جمع باشند به گاه‌هاون حرکت و جنبش تمام برد، پدیدار آید و چون نماز پیشین باشد، همه زنده شوند و خرم و بانشاط باشند و بعد از آن نماز دیگر شب نباشد. مردمان همه به نزدیک دادار اورمزد باشند و جمله دین بپذیرند، پاکیزه شوند و از همه بلاها و دردها برهند.^{۶۶}

آن چه گذشت، باور زرتشتیان درباره موعود بود. بسیار مایه تأسف است که قفاری در رساله دکتری خود برای نسبت دادن عقیده‌ای به زرتشتیان به جای مراجعه به متون کهن، به کتاب‌های دست‌چندم و آن هم نه منابع زرتشتیان که به کتاب نویسنده‌ای مسلمان رجوع کرده و تأسف‌بارتر این که مجموعه اساتید مرکزی دانش گاهی بر سخنان او مهر تأیید زده‌اند و نوشته او را با عنوان رساله دکتری پذیرفته‌اند! آیا ارجاعات نویسنده به منابع شیعی نیز از همین میزان اتقان و درستی برخوردار است؟

ثانیاً باور شیعیان به غیبت امام مهدی برآمده از کلمات پیامبر اکرم و امامان اهل‌بیت است و در این باره صدها روایت در منابع کهن شیعی گردآوری و ثبت شده است و اساساً وجود مشابه این عقیده در آیین مجوسیت (بر فرض وجود آن که البته این فرض باطلی است) دلیل رسوب این تفکر از مجوسیت به شیعه نیست، هم‌چنان که به تصریح قفاری مشابه این باور در یهودیت وجود دارد و صرف مشابهت دلیل بر انتقال آن از آیین یهود نیست. به تعبیر دیگر، اگر صرف اشتراک دو مذهب در عقیده‌ای بر رسوب آن عقیده از آیین کهن به مذهب دیگر دلالت کند، باید اصل توحید، معاد، نبوت، باور به موعود و... را که از اعتقادات بنیادین اسلامی است، از رسوبات آیین یهود و مسیحیت دانست؛ چراکه این اعتقادات پیش از اسلام در این آیین‌ها وجود داشته‌اند و اگر صرف اشتراک دلیل بر انتقال نیست، هم‌چنان که

خود قفاری به آن اعتراف کرده است، پس به دلیل اشتراک مذهب تشیع و مجوس در عقیده غیبت موعود آیین کهن تر را منشأ این اعتقاد نمی‌توان دانست، البته صرف نظر از این که اساساً اعتقاد به غیبت در آیین مجوس وجود ندارد.

شبهه ششم

بنیان‌گذار نظریه غیبت نزد شیعیان دوازده امامی

اگر به اعتراف کتاب‌های فرق شیعه و دیگران ابن‌سبا بنیان‌گذار اندیشه نص بر امامت علی است، در این‌جا ابن‌سبای دیگری نیز وجود دارد که برای اندیشه امامت که با پایان یافتن نسل حسن به آخر راه رسید، جای‌گزینی پی‌ریزی کرد و یا او یکی از افراد مجموعه‌ای بود که این اندیشه را پایه‌گذاری کردند و او چهره برجسته این ادعا بود. نام این مرد عثمان بن سعید عمری است. او با نهایت پنهان‌کاری نقش خود را ایفا کرد؛ چراکه برای استتار به ظاهر در کار تجارت روغن بود. او به نام خمس و زکات و حق اهل‌بیت از پیروان پول می‌گرفت و آن را از سر ترس و برای رعایت تقیه در کوزه‌های روغن و سکه پنهان می‌کرد و گمان می‌کرد حسن فرزندی چهارساله دارد که مخفی شده و باز گمان می‌کرد کسی جز خودش با او ملاقات نمی‌کند و خودش تنها سفیر میان او و شیعیان است که اموال آنها را می‌گیرد و سوالات و مشکلاتشان را دریافت می‌نماید و به امام منتقل می‌کند.

و عجیب این است که با این که شیعه جز سخن معصوم سخن کس دیگری را نمی‌پذیرد تا آن‌جا که اجماع بدون معصوم را کنار می‌نهد، اما هم‌سو در مهم‌ترین اعتقاداتش ادعای یک مرد غیرمعصوم را می‌پذیرد، با این که کسان دیگری نیز ادعاهایی شبیه ادعای او را داشتند و همگی گمان می‌کردند نائب غائبند و میانشان نزاع شدیدی در گرفت و هر کدامشان توقیعی در لعن و تکذیب دیگری بیرون می‌آورد و گمان می‌کرد که از طرف غایب منتظر است. اسامی این مدعیان را طوسی در بخشی با عنوان «نام مذمت‌شدگانی که ادعای بابیت کردند - لعنت خداوند بر آنها باد» گردآوری کرده است.

به گزارش کتاب‌های شیعه، عثمان بن سعید در بیشتر مناطق دنیای اسلام و کیلانی داشت که مردم را به سوی امامت چنین شخصیت معدومی و پذیرش بابیت عثمان بن سعید دعوت

می‌کردند. ابن بابویه قمی از آنها یاد کرده و به گفته محمدباقر صدر اسامی آنها را جمع‌آوری کرده است و البته در این میان وکیلان دیگری نیز بوده‌اند که مورد رضایت عثمان بن سعید و پیروانش قرار نگرفته‌اند و طوسی نام هفت نفر از آنها را در بخشی با عنوان «وکیلان مذمت شده ائمه» گردآوری کرده است.

به باور آنها تفاوت باب و وکیل این است که باب با امام غایب ملاقات می‌کند، ولی وکیل امام را نمی‌بیند و تنها با باب در ارتباط است و واسطه میان شیعه و باب است. باب اول عثمان بن سعید بود که دوازده امامی‌ها به او اعتماد داشتند و هنگام مرگش پسرش محمد را به جانشینی خود نشانده، ولی برخی از آنها با این امر به مخالفت برخاستند و بابت فرزندش را نپذیرفتند و میانشان نزاعی در گرفت و یک‌دیگر را لعن کردند. یکی از آن مخالفان احمد بن هلال کرخی بود که وقتی به او گفته شد آیا امر ابوجعفر محمد بن عثمان را نمی‌پذیری و به او رجوع نمی‌کنی، با این که امام واجب‌الاطاعه به نام او تصریح کرده است، پاسخ داد: من از آن حضرت نشنیدم که به وکالت او تصریح کرده باشد، ولی پدرش را انکار نمی‌کنم، اما یقین ندارم که ابوجعفر وکیل صاحب‌الزمان است. به او گفتند دیگران از آن حضرت این مطلب را شنیده‌اند و او پاسخ داد: شما باید و آنچه شنیده‌اید... پس لعنش کردند و از او بی‌زاری جستند.

از بعضی از نوشته‌هایشان سبب این نزاع فهمیده می‌شود. برای مثال، طوسی درباره مردی با نام محمد بن علی بن بلال می‌نویسد:

او بابت محمد بن عثمان عمری را نپذیرفت و میانشان جریان معروفی اتفاق افتاد؛ چراکه محمد بن علی اموالی از امام که نزدش بود را نگاه داشت و از پرداخت آن امتناع ورزید و مدعی وکالت شد و در نهایت جامعه شیعه از او بی‌زاری جست و لعنش کرد.

چنان که ملاحظه می‌کنید او در وکالت شریک عثمان بن سعید بود، ولی پس از مرگ او اموال را مصادره کرد. پس او به دلیل جمع‌آوری ثروت بر سر وکالت و بابت نزاع و کشمکش داشت و اگر واقعاً امام غایبی وجود داشت که امور شیعیان را از طریق ابواب مدیریت می‌کرد، اموال به دست این مرد حيله‌گر نمی‌افتاد و مورد اعتماد صاحب‌الزمان قرار نمی‌گرفت؛ چراکه به باور آنها امام آن چه را بوده و خواهد بود می‌داند. پس چرا از همان اول دستور نداد از ارتباط با او بپرهیزند تا اموال به دستش نرسد. ولی حقیقت این است که امام غایبی وجود نداشت، بلکه گروه‌هایی بودند که اموال مردم را به نام تشیع و دین می‌خوردند و نزاعشان به همین دلیل بود.

سپس محمد بن عثمان وفات کرد (۳۰۴ یا ۳۰۵ قمری) «پس از آن که قریب به پنجاه سال متصدی امر بابت بود و مردم اموالش را به او می‌دادند و او با همان خطی که در زمان حیات حسن توقیعات نوشته می‌شد، برایشان در امور مهم دینی و دنیوی توقیع بیرون می‌آورد و گاه به سؤالاتشان پاسخ‌های عجیب می‌داد.»

پس از او مردی با نام ابوالقاسم حسین بن روح متولی این امر شد و به گزارش روایاتشان او در آخر حیات محمد بن عثمان عهده‌دار وظیفه خطیر باییت شد و دریافت اموال شیعیان به او واگذار شد. از این رو، مردی به نام محمد بن علی اسود می‌گوید:

اموال جمع‌آوری شده را نزد ابوجعفر محمد بن عثمان می‌بردم و او آنها را تحویل می‌گرفت. دو یا سه سال قبل از وفاتش اموال را نزد او بردم و او دستور داد آنها را نزد ابوالقاسم روحی ببرم من چنین کردم و از او رسید خواستم. وی نزد ابوجعفر (محمد بن عثمان) شکایت کرد و ابوجعفر به من دستور داد از او رسید مطالبه نکنم و گفت هرچه به دست ابوالقاسم برسد، به دست من رسیده است و من پس از آن پیوسته اموال را به او می‌دادم و از او رسید درخواست نمی‌کردم.

و چون یکی از آنها در دادن اموال به ابوالقاسم بن روح تردید کرد، باب - محمد بن عثمان - بر او خشم‌ناک شد و گفت چرا دستور مرا اطاعت نکردی و آن مرد درصدد برآمد با او از در مهربانی وارد شود و از غضب او بکاهد؛ چراکه می‌ترسید هم‌چنان که عادت باب‌ها در مواجهه با امتناع‌کنندگان از پرداخت اموال بود توقیعی در لعن و بی‌زاری از او بیرون آورد و به همین دلیل، با نرمی به او گفت: «به آن‌چه برایم نوشته بودی دست نیافتم» ولی باب خشمگینانه گفت: آن‌طور که می‌گویم رفتار کن. آن مرد می‌گوید: من جز اطاعت فوری چاره‌ای نداشتم. پس نزد ابوالقاسم بن روح که در خانه‌ای کوچک بود، رفتم و جریان را برایش بازگو کردم و او شادمان شد و خداوند را شکر کرد. من دینارها را به او تحویل دادم و پیوسته پول‌هایی را که به دستم می‌رسید نزد او می‌بردم.

و تو ملاحظه می‌کنی که چگونه شخصیت‌های برجسته شیعی برای خود قداست قائلند و خود را واجب‌الاطاعه و سخنان خود را معصومانه می‌دانند و گرنه چیزی نخواهد بود مگر لعن و دوری از رحمت خداوند. هم‌چنان که می‌بینی واژه پول در توقیعات منسوب به منتظر و نیز در سخنان ابواب و وکیلان رواج دارد. انتخاب ابوالقاسم به این دلیل بود که او در مورد مکان زندگی

غایب رازدارتر بوده؛ چراکه انتخاب باب در نزد سازمان‌های شیعه برحسب ویژگی‌های خاص انجام می‌گرفته که شاید از بارزترین آنها رازداری و مشهور و در انتظار نبودن بوده است. بر نکته یاد شده این کلام الغیبیه طوسی دلالت دارد: از سهل نوبختی سؤال شد چگونه این امر به شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رسید، نه به تو؟ او پاسخ داد: آنها به انتخاب خود آگاه‌ترند، ولی من کسی هستم که با دشمنان ارتباط دارم و با آنها مناظره می‌کنم و اگر هم‌چون ابوالقاسم از مکان او آگاه باشم و از نظر دلیل بر مکان آن حضرت در مضیقه قرار بگیرم، شاید دشمنان را بر مکان راهنمایی کنم، ولی اگر حجت زیر عبای ابوالقاسم باشد و با قیچی تکه‌تکه شود، عبا را از او برنمی‌دارد.

اما به رغم این تعیین ابوالقاسم بن روح باعث ایجاد نزاع بزرگی در میان جمعیت‌های سرّی شد. از این رو، تعدادی از سرانشان جدا شدند و برای خود ادعای باییت کردند و لعن و بی‌زاری در میانشان بسیار شد و برخی از آنها به دلیل این که نتوانستند پیروان بیشتری پیدا کنند، مجبور شدند از راز ادعای باییت پرده بردارند. یکی از آنها محمد بن علی شلمغانی (کشته شده در سال ۳۲۳ هجری) است. او از کسانی است که مدعی شد نایب مهدی رافضی‌هاست و با حسین بن روح بر آن حسادت ورزید و مفتضحشان کرد و گفت:

ما با ابوالقاسم حسین بن روح در این امر وارد نشدیم، مگر این که می‌دانستیم در چه چیزی وارد شده‌ایم.
ما مثل دو سگ که بر سر مرداری می‌جنگند با هم می‌جنگیدیم.

احمد کسروی ایرانی (شیعی‌الاصول) در ادامه این مطلب چنین نوشته است:

او سخن راستی گفته است؛ چراکه نزاع جز بر سر پول نبود. مردی پولی جمع می‌کرد و در آن طمع می‌کرد، پس ادعای باییت می‌کرد تا آن را به دیگری تحویل ندهد.

سپس ابن‌روح در سال ۳۲۶ درگذشت و باییت با وصیت او به نفر چهارمی با نام ابوالحسن علی بن محمد سمّری منتقل شد. او مقام نیابت را عهده‌دار شد و غیبت امام نزدیک به هفتاد سال طول کشید و به رغم انتظار و اندوه شیعیان، آرزوی شیعه در بازگشت او

تحقق نیافت و وعده‌های ظهوری که به شیعه داده می‌شد، دروغ از آب درآمد و شیعیان به شک افتادند و پس از کشمکش شدیدی که میان مدعیان باییت درگرفت حقیقت شروع به نمایان شدن کرد. به همین دلیل، تمام فعالیت‌های باب مخفیانه شد و از این رو، شما در کتاب‌های شیعه آن نامه‌ها و توقیحات منسوب به غایب منتظر را که گذشتگان داشتند دیگر نمی‌بینی. یکی از شیعیان به این مطلب اعتراف کرده، گرچه خواسته این عوامل را بپوشاند و آن را با کثرت فشارهایی که بر شیعه وارد می‌شد، تحلیل کند.

سمری سه سال در منصب (ظاهری‌اش) بود و چه بسا ناامیدی بر او چیره شد و احساس کرد منصب او به عنوان وکیل مورد اعتماد امام غایب خاصیتی ندارد و وقتی در بستر مرگ به او گفته شد وصی تو پس از مرگت کیست، گفت: برای خداوند امری است که به او می‌رسد. این چنین ادعای ارتباط مستقیم با غایب پایان یافت؛ چراکه به سبب مسابقه‌ای که بر سر آن درگرفت حقیقتش روشن شد. و ادعای غیبت به بن بست رسید؛ چراکه اندیشه باییت خاصه سودی نبخشید، ولی بزرگان شیعه توقیعی منسوب به سمری از منتظر بیرون آوردند که بر پایان یافتن باییت مستقیم دلالت داشت و نظریه نیابت عامه‌ای را که بزرگان شیعه در آن شراکت داشتند، طرح کرد.

بعد از این تغییر، جریان غیبت مهدی از بن بست خارج شد و نزاع‌های ظاهری بر سر منصب باییت پنهان شد و غنیمت به صورت مساوی میان همه تقسیم شد و عقیده نیابت تثبیت شد که ما پس از طرح بحث اعتقاد شیعیان درباره مهدی متعرض آن خواهیم شد.

این باب‌های چهارگانه عثمان بن سعید، پسرش، ابن روح و سمری بنیان‌گذاران اندیشه غیبت و مهدویت هستند و یا این که چهره‌های بارزی هستند که اندیشه مهدی اثنا عشری را پی‌ریزی کردند و به دوران فعالیت آنها تحت عنوان باییت غیبت صغرا گفته می‌شود که هفتاد سال یا بیشتر طول کشید. ما به زودی اندیشه غیبت و مهدویت را طبق آن چه در کتاب‌های اثنا عشریه آمده، بررسی خواهیم کرد و محتوای آن را شناسایی خواهیم نمود؛ چراکه این عقیده امروزه اساس مذهب شیعه را تشکیل می‌دهد.^{۶۷}

نقد و بررسی

از سخنان آقای قفاری چنین برداشت می‌شود که جریان وجود و غیبت امام مهدی در هیچ یک از روایات پیامبر اکرم و امامان اهل بیت مطرح نشده بود؛ نه امام حسن عسکری در این باره سخنی فرموده بودند و نه هیچ کس از تولد امام مهدی آگاه شده و نه هیچ یک از شیعیان آن حضرت را ملاقات کرده‌اند و نه هیچ کس از وجود آن حضرت اطلاع یافته و پیش از شهادت امام عسکری در این باره در میان شیعیان هیچ ذهنیتی وجود نداشته است و به یک‌باره مردی مجهول‌الهویه به نام عثمان بن سعید مدعی شد که امام حسن فرزند غایبی دارد و خود را نایب آن حضرت خواند. به راستی اگر واقعیت همان باشد که در سخنان قفاری آمده، حق به جانب اوست و شیعیان

ساده‌لوحانی بیش نیستند!

اما گزارش‌های متون کهن تاریخی و حدیثی واقعیت را به گونه‌ای دیگر نشان می‌دهند. به گزارش آنها پیشوایان معصوم پیش از تولد امام مهدی در صدها روایت موضوع تولد مخفیانه و غیبت آن حضرت را توضیح داده بودند و امام عسکری نیز به ویژه در مواضع متعددی از غیبت و پنهان‌زیستی فرزند دل‌بند خود گفته است. مسئله غیبت امام مهدی چنان مسلم و تردیدناپذیر بوده که حتی پیش از تولد آن حضرت ده‌ها کتاب با عنوان *الغیبه* نوشته شده است. برای مثال، ابراهیم بن صالح انماطی از اصحاب امام باقر^{۶۸}، حسن بن علی بن ابی حمزه بطائنی معاصر امام رضا^{۶۹}، علی بن حسن بن فضال از اصحاب امام هادی^{۷۰}، عباس بن هشام متوفای ۲۲۰ قمری^{۷۱} و... از کسانی هستند که پیش از تولد و غیبت امام مهدی درباره غیبت آن حضرت کتاب نوشته‌اند. پس از تولد امام مهدی

نیز ده‌ها نفر از شیعیان مورد اعتماد یا جمال دلربای آن حضرت را زیارت کرده‌اند و یا به توسط امام عسکری از تولد آن حضرت اطلاع یافته‌اند. چنان‌که گذشت، اصحاب خاص امام عسکری بر این مطلب اتفاق نظر داشته‌اند و بلکه تمام شیعیان پیش از شهادت امام عسکری بر این مطلب اجماع کرده‌اند. از سوی دیگر، عثمان بن سعید انسانی مجهول‌الهویه نبود، بلکه از شخصیت‌های معروف بود که سال‌ها توفیق ادای وظیفه خطیر و کالت از امام‌هادی و امام عسکری را بر عهده داشت و امام حسن عسکری در مواضع متعددی در حضور شیعیان او را توثیق کرده بود و به و کالت او از ناحیه فرزند عزیزش تصریح فرموده بود. برای نمونه، شیخ طوسی به سند خود از چند نفر از اصحاب امام حسن عسکری چنین روایت می‌کند:

نزد ابو محمد حسن بن علی برای پرسش از حجت پس از او گرد می‌آمدیم. در مجلس چهل نفر حضور داشتند. پس عثمان بن سعید عمری برخاست و عرض کرد: ای فرزند پیامبر خدا می‌خواهم از شما سؤالی بپرسم که شما بدان از من داناترید... ناگهان نوجوانی هم‌چون پاره ماه را دیدیم که شبیه‌ترین مردم به ابو محمد بود. امام حسن فرمود این امام شما پس از من و خلیفه من بر شماست، از او اطاعت کنید و پس از من پراکنده

نشوید که دبتان فاسد خواهد شد. آگاه باشید که شما پس از امروز او را نخواهید دید تا این‌که مدتی طولانی بگذرد، پس سخن عثمان را بپذیرید و به دستور او گردن نهید و سخنش را بپذیرید او جانشین امام شماست و امر به دست اوست.^{۷۲}

آن‌چه گذشت که تفصیل پاره‌ای از آن در آینده نیز خواهد آمد، به روشنی نشان می‌دهد باور شیعه به امام غایب ریشه در سخن عثمان بن سعید ندارد تا این‌که قفاری از پذیرش قول یک غیرمعصوم در مهم‌ترین مسائل اظهار تعجب کند. آن‌چه تعجب برانگیز می‌نماید، این است که چگونه قفاری صدها روایتی را که در ده‌ها منبع کهن شیعه وجود دارد و آنها را ده‌ها نفر از راویان حدیث که دارای سلاقی مختلف و دیدگاه‌های متفاوت بوده‌اند و در مناطق مختلف جغرافیایی می‌زیسته‌اند، از امامان اهل بیت روایت کرده‌اند و همگی از غیبت امام مهدی سخن گفته‌اند، ندیده و یا نخواسته ببیند و مدعی شده که اعتقاد شیعیان به وجود امام غایب ریشه در سخن عثمان بن سعید دارد؟ افزون بر آن‌چه گذشت، در سخنان قفاری خطاهای متعددی نیز وجود دارد که به آنها اشاره اجمالی می‌شود.

شبهه هفتم

وی در شرح حال عثمان بن سعید می‌نویسد:

کسان دیگری نیز شبیه ادعای او را طرح کردند و همگی گمان می‌کردند که باب امام غائبند و بینشان نزاع شدیدی در گرفت.^{۷۳}

خوش‌بختانه با رجوع به منابع کهن روشن می‌شود که در عصر سفارت عثمان سعید هیچ‌کس ادعای سفارت نکرده و هیچ‌کس با او در خصوص امر نیابت امام مهدی نزاع نکرده؛ چرا که در عصر سفارت او حتی یک مورد مدعی دروغین نیابت وجود نداشته است. این امر نشان‌دهنده ثبات جایگاه او و اتفاق نظر شیعیان بر امر نیابت اوست که البته این مطلب معلول زمینه‌سازی امام عسکری و بارها تذکر آن حضرت در خصوص نیابت عثمان بن سعید از امام مهدی بود و البته تعداد انگشت‌شماری از مدعیان دروغین نیز وجود داشتند که به دنبال جاه و ثروت بودند،

اما این مدعیان پیش از رحلت نایب اول توان عرض اندام نداشتند و همگی پس از رحلت او ادعای دروغ خود را طرح کردند. با توجه به نکته پیش گفته، روشن می‌شود که این سخن قفاری نیز بی‌اساس است: «و هناک و کلاء غیر مرضیین من عثمان بن سعید و من شایعه.»^{۷۴}

شبهه هشتم

وی در ادامه می‌نویسد:

و همه مدعیان نیابت، توقیع بیرون می‌آوردند و گمان می‌کردند که آن توقیع از ناحیه غایب منتظر صادر شده است.^{۷۵}

این ادعا نیز مانند ادعای پیشین بی‌اساس است؛ چراکه در منابع حتی یک مورد نیز وجود ندارد که مدعیان دروغین نیابت، توقیعی بیرون آورده باشند و آن را به امام مهدی نسبت داده باشند. به همین دلیل، قفاری برای ادعای خود هیچ سندی نیاورده است.

شبهه نهم

او در ادامه چنین می‌نویسد:

و چون عثمان بن سعید باب اول که مورد اعتماد شیعه بود وفات کرد، برای پس از خود پسرش محمد را قرار داد، ولی بخشی از آنها با او مخالفت کردند و به بایت او رضایت ندادند و میانشان نزاع در گرفت و یک‌دیگر را لعن کردند.^{۷۶}

نویسنده بر مدعای خود دلیلی نیاورده و برای آن سندی ذکر نکرده، اما برای روشن شدن میزان راستی سخنان او در سخنان شیخ طوسی بررسی می‌کنیم. وی چنین روایت می‌کند:

پیوسته شیعه به عدالت عثمان بن سعید و محمد بن عثمان اعتقاد داشت تا این که ابو عمر عثمان بن سعید که خدایش رحمت کند، وفات کرد، پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان او را غسل داد و متولی امور شد و تمام امور به او سپرده شد و شیعه بر عدالت و وثاقت و امانت‌داری او اجماع داشت؛ چراکه پیش از آن در زمان حیات حسن و بعد از رحلت آن حضرت و در زمان پدرش عثمان بن سعید به امانت‌داری و عدالت و لزوم رجوع به او تصریح شده بود. در عدالت او هیچ اختلافی وجود نداشت و در امانت‌داری اش تردیدی نبود. در طول حیاتش در امور مهم توقیعات با همان خطی که در زمان حیات پدرش نوشته می‌شد، به دست او بیرون می‌آمد و شیعه در این باره جز او را نمی‌شناخت و به هیچ کس جز او رجوع نمی‌کرد^{۷۷} و یا در صدر همان روایتی که جریان مخالفت احمد بن هلال را توضیح داده است و جناب قفاری به آن استناد کرده است، چنین آمده است: «احمد بن هلال از اصحاب ابو محمد بود. پس شیعیان به دلیل تصریحی که از

در عصر سفارت
عثمان سعید هیچ کس
ادعای سفارت نکرده
و هیچ کس با او در
خصوص امر نیابت امام
مهدی نزاع نکرده

در منابع حتی یک
مورد نیز وجود ندارد
که مدعیان دروغین
نیابت، توقیعی بیرون
آورده باشند و آن
را به امام مهدی
نسبت داده باشند

امام حسن در زمان حیات حضرتش وجود داشت، بر وکالت محمد بن عثمان - خداوند از او خوشنود باد - اجماع داشتند و چون حسن رحلت فرمودند، جامعه شیعه به احمد بن هلال گفتند آیا وکالت ابو جعفر محمد بن عثمان را نمی‌پذیری...»^{۷۸}

البته قفاری برای این که تعداد مخالفان را زیاد نشان دهد، از ذکر صدر حدیث خودداری کرده و تنها ذیل آن را نقل کرده است. بر این اساس، به گواهی منابع کهن شیعیان بر نیابت نایب دوم اجماع داشتند و روشن است که با وجود چنین اتفاق نظری که میان شیعیان دربارهٔ سفارت او وجود داشت، وجود انگشت‌شمار مدعیان دروغین که به معارضهٔ با او پرداختند، به سفارت او آسیبی نمی‌رساند؛ چراکه اگر اتفاق نظر و اجماع دلیل حقانیت باشد، هیچ حقی اثبات‌پذیر نخواهد بود.

شبههٔ دهم

وی در ادامه مدعی شده که محمد بن علی بلال هم چون عثمان بن سعید وکیل امام مهدی و مورد اعتماد آن حضرت بوده و با وفات عثمان بن سعید از تحویل اموال خودداری کرده است.^{۷۹}

ادعای مشارکت محمد بن علی بن بلال با عثمان بن سعید در وکالت از امام مهدی و وثاقت او نزد امام مهدی نیز هم‌چون دعای پیشین جناب قفاری بی‌اساس است؛ چراکه از این جملهٔ شیخ طوسی «او اموالی از امام نزدش بود که آن را نگه داشت و از پرداخت آن خودداری کرد»^{۸۰} که قفاری به استناد آن مدعی وکالت ابن بلال از امام مهدی شده، هرگز وکالت او قابل استنباط نیست؛ چراکه ممکن است ابن بلال به دروغ ادعای وکالت کرده باشد و شیعیان ناآگاه، وجوه شرعی خود را به او پرداخته باشند، هم‌چنان که این امر پیشینه داشته است.^{۸۱} شیخ طوسی به نکتهٔ پیش گفته، تصریح کرده و پس از ذکر خودداری او از پرداخت وجوه شرعی می‌نویسد:

و ادعائه أنه الوکیل حتی تبرأت الجماعة منه و لعنوه؛^{۸۲} او مدعی وکالت بود و شیعیان از او بی‌زاری جستند و لعنش کردند.

بر این اساس، محمد بن علی بن بلال، نه وکیل امام مهدی بود و نه مورد اعتماد آن حضرت.

شبههٔ یازدهم

قفاری براساس شبههٔ پیش گفته که بطلان آن روشن شد، شبههٔ دیگری درافکنده و مدعی شده است: «پس او (محمد بن علی بن بلال) به دلیل جمع‌آوری ثروت بر سر وکالت و بابت نزاع و کشمکش داشت و الاً اگر واقعاً امام غایبی وجود داشت که امور شیعیان را از طریق ابواب مدیریت می‌کرد، اموال به دست این مرد حيله‌گر نمی‌افتاد و مورد اعتماد صاحب‌الزمان قرار نمی‌گرفت؛ چرا که به باور آنها امام آن چه را بوده و خواهد بود می‌داند. پس چرا از همان اول دستور نداد از ارتباط با او بپرهیزند تا اموال به دستش نرسد ولی حقیقت این است که امام غایبی وجود نداشت.»^{۸۳}

گرچه با توجه به آن چه در شبههٔ پیش گفته شد، این شبهه از اساس فرود خواهد ریخت؛ چراکه اصولاً وکالت ابن بلال از امام مهدی ثابت شده نیست، اما برای بررسی جوانب بحث باید گفت اولاً از مدعیان دروغین وکالت در هیچ‌یک از منابع با عنوان وکیل امام مهدی یاد نشده و تنها شخصیتی که از میان مدعیان دروغین وکالت احتمالاً سَمَت وکالت را برعهده داشته، شلمغانی بوده است که به گفتهٔ شیخ طوسی او وکیل حسین بن روح بوده است و البته شیخ طوسی در جایی دیگر از محمد بن همام چنین روایت می‌کند: «محمد بن علی شلمغانی نه باب ابوالقاسم (حسین بن روح) بود و نه طریق به او و وی هرگز شلمغانی را برای هیچ کاری منصوب نکرده بود و کسی که چنین بگوید، به اشتباه رفته است و او صرفاً فقیهی از فقهای ما بود.»^{۸۴} بر این اساس، افزون بر تردیدی که در اصل وکالت شلمغانی وجود دارد، او وکیل حسین بن روح بوده و از ناحیهٔ او به این منصب برگزیده شده است. بنابراین، او وکیل امام مهدی و منصوب از سوی آن حضرت نبوده تا سؤال شود چگونه امامی که به ماکان و مایکون علم دارد، در نصب وکیل به خطا رفته است.^{۸۵}

ثانیاً بر فرض که بپذیریم در میان وکلای امام مهدی افراد خائنی هم یافت شده‌اند، چنین افرادی هنگامی که به وکالت منصوب می‌شده‌اند که انسان‌های صالحی بوده‌اند و پس از نصب به وکالت راه انحراف در پیش می‌گرفته‌اند و نصب چنین افرادی

به وکالت با وجود علم امام به آینده به دلایل متعددی بدون اشکال است؛ زیرا به باور شیعه گرچه امامان معصوم علم غیب دارند، اما آنها وظیفه دارند بر طبق ظاهر رفتار کنند و جز در موارد استثنایی از دخالت دادن علم غیب در تصمیم‌گیری‌ها بپرهیزند؛ چراکه در سایه همین رفتار عادی و طبیعی امام معصوم زمینه برای امتحان مردم فراهم می‌شود و آنها خواهند توانست بدون اجبار، مسیر سعادت یا شقاوت را انتخاب کنند. نمونه قرآنی این مسئله بلعم باعور است. وی که مردی وارسته و زاهد بود، به روایت اهل سنت چنان مورد لطف خداوند قرار گرفت که عرش خداوند را می‌دید،^{۸۶} مستجاب‌الدعوه بود^{۸۷} و اسم اعظم می‌دانست،^{۸۸} اما در نهایت به دلیل دنیاپرستی کارش به آنجا رسید که به تعبیر قرآن مثلش مثل سگ است: *فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ أَنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ*^{۸۹} مگر نه این است که خداوندی که ماکان و مایکون را می‌داند، سرانجام بلعم باعور را می‌دانسته، پس چرا این علم پیشین باعث نشد او را از الطاف خود محروم کند و به او اسم اعظم را نیاموزد و مستجاب‌الدعوه‌اش نگرداند؟ آیا جز به این دلیل است که اراده الهی بر این تعلق گرفته است که درباره انسان‌ها به پشتوانه علم غیب خود داوری نکند و انسان‌ها را براساس رفتارهایی که از خود بروز می‌دهند، بهره‌مند یا محروم گرداند؟ علم پیشوایان معصوم به غیب که پرتوی از علم غیب الهی و شعبه‌ای از آن است نیز همین‌گونه است و وقتی خداوند که علم غیبش بالذات و نامحدود است، انسان‌ها را با توجه به علم پیشین خود ثواب و عقاب نمی‌کند، نباید توقع داشت امام معصومی که علم غیبش بالغیر و محدود است، درباره انسان‌ها براساس علم پیشین خود داوری نماید.

دیگر آن که برخورد امام با وکلایی که در آن وضعیت صالح و شایسته بوده‌اند و سپس به انحراف کشیده شده‌اند، از مصادیق قصاص قبل از جنایت است که به حکم شرع و عقل ناپسند است. بنابراین، اگر در میان وکلای امام افرادی وجود می‌داشتند که پس از منصوب شدن وکالت به انحراف کشیده شده‌اند، باز هم نصب آنها به این مقام بدون اشکال است.

با توجه به آنچه گذشت، پاسخ این سؤال قفاری که چرا امام مهدی از ابتدا آنها را از ارتباط با چنین افراد خائنی پرهیز نداد نیز روشن می‌شود؛ چرا که پیش‌فرض این سؤال دخالت دادن علم غیب امام در همه شئون و حل و فصل همه امور توسط علم غیب امام است، در حالی که گذشت امامان معصوم جز در موارد استثنایی مأمور به عمل بر طبق ظاهر بوده‌اند.

شبهه دوازدهم

نویسنده مورد نظر در ادامه می‌نویسد:

عادت ابواب این بود که در لعن و نفرین کسانی که از پرداخت اموال به آنها خودداری می‌کردند، تویح بیرون می‌آوردند.^{۹۰}

این جمله دو ادعا را دربر دارد: اول این که عادت و شیوه نواب امام مهدی این بود

زیرا به باور شیعه گرچه امامان معصوم علم غیب دارند، اما آنها وظیفه دارند بر طبق ظاهر رفتار کنند و جز در موارد استثنایی از دخالت دادن علم غیب در تصمیم‌گیری‌ها بپرهیزند؛ چراکه در سایه همین رفتار عادی و طبیعی امام معصوم زمینه برای امتحان مردم فراهم می‌شود

که برای مخالفان خود توقیع بر لعن بیرون می‌آوردند و دوم این که این شیوه در برابر کسانی اعمال می‌شد که از پرداخت اموال به آنها خودداری می‌کردند. در پاسخ ادعای نخست باید گفت براساس گزارش منابع جز در مورد پنج نفر (شریعی،^{۹۱} احمد بن هلال،^{۹۲} محمد بن علی بن بلال،^{۹۳} شلمغانی^{۹۴} و نمیری^{۹۵}) امام مهدی در لعن کسی توقیعی صادر نفرموده است. بنابراین، نمی‌توان صدور توقیع در لعن مخالفان را شیوه و عادت نواب خواند.

پاسخ ادعای دوم این است که از قضا هیچ‌یک از توقیع‌هایی که بر ضد افراد یاد شده صادر شده، به دلیل انحرافات مالی نبوده، بلکه به گزارش شیخ طوسی دلیل صدور توقیع بر لعن شریعی دروغ بستن او بر خدا و پیشوایان معصوم و نسبت دادن امور ناشایست به آنها و در نهایت کفر و الحاد بوده است.^{۹۶} و نمیری از این جهت لعن شده که مدعی پیامبری خود و ربوبیت امام هادی شده است.^{۹۷} شلمغانی نیز کارش به کفر و الحاد کشیده شد و مدعی بوده حقیقت خداوند یکی است ولی گونه‌های گوناگونی دارد؛ روزی به رنگ سفید، روزی قرمز و روز دیگر سیاه است.^{۹۸} و ابن هلال منکر نیابت نایب دوم شد^{۹۹} و محمد بن علی بن بلال افزون بر انحراف مالی، به دروغ ادعای وکالت امام مهدی را نیز داشت.^{۱۰۰} بنابراین، تصویری که قفاری از نواب ارائه کرده که شیوه آنها در رویارویی با کسانی که از پرداخت اموال به آنها خودداری می‌کردند صدور توقیع بوده، تصویری سیاه و عاری از حقیقت است.

شبهه سیزدهم

نویسنده پس از نقل ماجرای فردی که از پرداخت اموال به حسین بن روح خودداری کرده بود و با واکنش شدید محمد بن عثمان مواجه شد، می‌نویسد:

تو ملاحظه می‌کنی که شخصیت‌های برجسته شیعه برای خود قداست قائلند و خود را معصوم و واجب‌الاطاعه مطلق می‌دانند.^{۱۰۱}

در پاسخ به این کلام قفاری خوب است به این سخنان برخی از اندیشه‌وران بزرگ سنی‌مذهب توجه کرد:

راه سوم اثبات امامت استیلا و قهر است. پس اگر امام مرد و کسی که شرایط امامت را دارد، بدون بیعت و نصب

و بلکه با قدرت خود و لشکریانش بر مردم مسلط شد، خلافتش صحیح است تا این که به جامعه مسلمین نظم ببخشد. پس اگر فاسق یا جاهل بود و شرایط امامت را نداشت، در این باره دو احتمال است و صحیح‌ترین آنها این است که خلافتش صحیح است، به خاطر آنچه ذکر کردیم... واجب است اطاعت امر و نهی امام مادامی که مخالف شرع نباشد، چه امام عادل باشد چه ستم‌گر.^{۱۰۲} دیدگاه صحیح این است که امام با فسق از امامت ساقط نمی‌شود.^{۱۰۳}

بنابر آنچه گذشت، میان وجوب اطاعت و عصمت هیچ تلازمی وجود ندارد و به اعتقاد اهل سنت حتی حاکم فاسق و ستم‌گر نیز واجب‌الاطاعه است. بنابراین، از وجوب اطاعت کسی عصمت او را نمی‌توان استنباط کرد. بنابراین، استنباط قفاری از روایت مورد نظر که لزوم اطاعت از سفیران امام مهدی بر عصمت آنان دلالت دارد، خطاست و دیگر آن که وقتی دانش‌مندان بزرگ هم‌مسلك قفاری اطاعت از شخص فاسق ستم‌گر را واجب می‌دانند، چگونه او از اعتقاد شیعه به وجوب اطاعت نایبان امام مهدی که از نظر شیعه انسان‌هایی مؤمن، پرهیزکار و در کمال وارستگی بودند، استیحاخ می‌کند، صرف‌نظر از این که اگر شیعه اطاعت از نواب را واجب می‌داند، به این دلیل است که آنان عهده‌دار مقام نیابت از امام زمانی هستند که معصوم و واجب‌الاطاعه است و انکار آنان انکار امام معصوم و سرپیچی از آنان سرپیچی از امام معصوم است و گرنه بدون لحاظ این جایگاه، نایبان نیز انسان‌های عادی هستند که بر دیگران هیچ برتری ندارند. بنابراین، آن کسی که در واقع واجب‌الاطاعه است امام معصوم است و نه نواب آن حضرت.

شبهه چهاردهم

وی در ادامه چنین نوشته است:

هم‌چنان که می‌بینی واژه پول تنها واژه‌ای است که در میان توقیعات منسوب به منتظر و بر زبان ابواب و وکلا رایج است.^{۱۰۴}

اولاً با بررسی توقیعات امام مهدی روشن می‌شود که

حدود سه چهارم توقیعات، مربوط به اموری هم چون مسائل اعتقادی، فقهی، پاسخ به سؤالات، راهنمایی شیعیان و... است و در آنها از مسائل مالی سخنی به میان نیامده است و تنها حدود یک چهارم از آنها درباره مسائل مالی است. بنابراین، رواج واژه پول در توقیعات از اساس ادعایی باطل است و ثانیاً گویا قفاری می خواهد به خوانندگان این گونه القا کند که توقیعات مالی مضامینی هم چون تشویق به پرداخت پول، تهدید از نپرداختن آن، نحوه تقسیم اموال میان افراد ذونفع و... داشته است، در حالی که در مواضع متعددی حتی همین بخش اندک توقیعات در پی القای مطالب دیگری است، هم چون دستور به نگرفتن اموال فرستاده شده،^{۱۰۵} باز گرداندن اموال حرام،^{۱۰۶} اعلام مقدار دقیق اموال فرستاده شده^{۱۰۷} و... بنابراین، تصویری که قفاری از مسائل مالی نایبان امام مهدی ارائه می دهد، با واقعیت هم خوانی ندارد.

شبهه پنزدهم

ادامه سخنان نویسنده مورد نظر چنین است:

تعیین ابوالقاسم بن روح میان شیعیان نزاع بزرگی برانگیخت. از این رو، تعدادی از سران نشان آهنگ جدایی سر دادند و برای خود دعوی بابت کردند و میانشان لعن و بی زاری بسیار شد.^{۱۰۸}

اولاً در منابع تنها از نزاع نایب سوم با شلمغانی به صراحت سخن به میان آمده است و به جز این مورد از نزاع و لعن شخص دیگری توسط حسین بن روح سخن گفته نشده است. البته شاید حلاج، ابوبکر بغدادی و ابودلف مجنون نیز در عصر نایب سوم ادعاهای باطل خود را مطرح کرده باشند که البته به این مطلب در منابع تصریح نشده است. اما به گفته شیخ طوسی نادانی و فساد اخلاق ابوبکر بغدادی و دیوانگی ابودلف مشهورتر از آن بود که نیاز به گفتن داشته باشد^{۱۰۹} و به گفته جعفر بن محمد بن قولویه، ابودلف در جایی حضور نمی یافت، مگر این که تحقیر می شد.^{۱۱۰} بنابراین، آن دو نفر در میان شیعیان جایگاه و موقعیتی نداشتند تا این که بتوانند در برابر حسین بن روح قد علم کنند و با او به ستیز و مخاصمه برخیزند. بنابراین، سخن قفاری که تعیین حسین بن روح نزاع بزرگی میان شیعیان برانگیخت، جز سیاه نمایی چیزی نیست.

ثانیاً جناب قفاری که نزاع میان نایبان امام مهدی و مدعیان را قرینه ای بر ساختگی بودن ادعای نیابت گرفته، گویا فراموش کرده که در گذشته تاریخ نزاعها و درگیری هایی به مراتب بیشتر و شدیدتر وجود داشته، اما اهل سنت در پاره ای از موارد نه تنها به باطل بودن طرفین نزاع حکم نداده اند که هردو را حق به جانب و بلکه مأجور خوانده اند. نووی از بزرگ ترین شارحان صحیح مسلم چنین نوشته است:

اما علی علیه السلام پس خلافتش صحیح است به اجماع و او تنها خلیفه در زمان خود بود و کسی جز او این منصب را نداشت و اما معاویه رضی الله عنه پس او از عادلان و فاضلان و صحابه برگزیده بود و اما جنگ هایی که در گرفت، به این دلیل بود که

قفاری که نزاع میان نایبان امام مهدی و مدعیان را قرینه ای بر ساختگی بودن ادعای نیابت گرفته، گویا فراموش کرده که در گذشته تاریخ نزاعها و درگیری هایی به مراتب بیشتر و شدیدتر وجود داشته، اما اهل سنت در پاره ای از موارد نه تنها به باطل بودن طرفین نزاع حکم نداده اند که هردو را حق به جانب و بلکه مأجور خوانده اند

هر گروهی شبهه‌ای داشت که براساس آن خود را حق به جانب می‌دانست و تمام آنها عادل بودند - رضی الله عنهم - و در جنگ‌ها و غیر آن تأویلی داشتند و هیچ‌یک از این اقدامات آنها را از مرز عدالت خارج نساخت؛ چراکه همه مجتهد بودند.^{۱۱۱}

حال چه شده است که نزاع معاویه، طلحه، زبیر و عایشه با امام علی خلیفه پیامبر اسلام و ریختن خون هزاران نفر از مسلمانان بی‌گناه نزاع بر سر جیفه دنیا نبود و آنها را از مرز حقانیت خارج نکرد و دلیل انحرافشان نبود، اما نزاع میان نواب امام مهدی با مدعیان دروغین نیابت که طرفین آن انگشت‌شمار بودند و خونی نریختند و از نزاع لفظی پا فراتر ننهاده‌اند، دلیل باطل بودن ادعای آنان و انحرافشان از حقیقت است؟ به راستی عجیب است که یک‌جا نزاع علامت باطل بودن طرفین نزاع است و در جای دیگر با این‌که همین نزاع با شدت بیشتر وجود دارد، نه یک طرف که هر دو طرف حق شمرده شوند! مالکم کیف تحکمون .

شبهه شانزدهم

جناب قفاری سلسله دعاوی خود را چنین ادامه داده است:

و برخی از شیعیان از آن‌جا که نتوانستند پیروان بیشتری جذب کنند، مجبور شدند از حقیقت ادعای بایبیت پرده بردارند. یکی از آنها محمد بن علی شلمغانی (کشته شده به سال ۳۲۳ هجری) است. او از کسانی است که ادعا کرد نایب مهدی رافضه‌هاست و با ابوالقاسم بن روح در این باره به نزاع برخاست و مفتضحشان کرد و گفت: ما و ابوالقاسم حسین بن روح داخل در این امر نشدیم مگر این‌که می‌دانستیم در چه چیزی داخل شده‌ایم و مثل دو سگ که بر سر مرداری می‌جنگند، با یک‌دیگر می‌جنگیدیم.^{۱۱۲}

نویسنده در این بخش ادعاهایش برای اثبات دروغ بودن جریان نیابت به سخن شلمغانی مدعی دروغین نیابت استناد کرده است و این از عجیب‌ترین استدلال‌هاست؛ چرا که او خواسته ادعای بدون سند و مدرک کسی را که خود از دشمنان جریان نیابت بوده، سندی بر ضد جریان نیابت یاد کند. واقعاً غریب است که در نقد

یک مذهب، جریان فکری یا اجتماعی به دروغ‌هایی که دشمنان به آن بسته‌اند، استناد شود! البته ما با قفاری در بخشی از مسیر هم‌راه هستیم و ادعای شلمغانی درباره خودش را می‌پذیریم و از آن‌جا که «اقرار العقلاء علی انفسهم جایز»، قبول داریم که او به اعتراف خودش اگر با حسین بن روح بر سر نیابت به نزاع برخاست، مقصدی جز رسیدن به مطامع دنیوی نداشت و هم‌چون سگان درنده به دنبال جیفه دنیا بود، اما قفاری توقع نداشته باشد که کسی ادعای بدون سند و مدرک شلمغانی درباره حسین بن روح را هم بپذیرد؛ چراکه در تاریخ افراد فراوانی بوده‌اند که به مرام و مذهب خود پشت کرده و آیین جدیدی اختیار کرده‌اند و پس از این تغییر موضع درباره مرام و مذهب سابق خود و افراد وابسته به آن اظهار نظرهایی کرده‌اند. روشن است که بسیاری از این تغییر موضع‌ها نه معلول هویدا شدن حقیقت که به دلیل اغراض مادی، سیاسی، اجتماعی و... بوده است و طبیعت موضع‌گیری‌ها و اظهار نظرهای چنین افرادی نیز متأثر از همان اغراض بوده است. به همین دلیل تا بر ادعای خود دلیلی معتبر اقامه نکنند، نمی‌توان به سخنانشان اعتماد کرد. آن‌چه مطلب پیش‌گفته را تأیید می‌کند و نشان می‌دهد شلمغانی انسانی صالح و حقیقت‌طلب نبوده است و مخالفت او با نایبان امام مهدی از سر آزاداندیشی و حقیقت‌جویی نبوده و به همین دلیل، اظهار نظرهای او اعتماد نکردنی است، توصیفات عالمان اهل سنت از شخصیت و عقاید شلمغانی است. برای نمونه، ذهبی در این باره می‌نویسد:

ابن ابی‌العزافر زندیق دروغ‌پرداز، ابوجعفر، محمد بن علی شلمغانی رافضی. او قائل به تناسخ بود و مدعی بود خداوند در او حلول کرده و در هر چیزی به اندازه ظرفیتش حلول می‌کند. پس خداوند در آدم و ابلیس حلول کرد، با این‌که این دو ضد یک‌دیگر بودند. او معتقد بود مردم به هر کس نیازمند باشند او خداست و موسی و محمد را خائن می‌دانست؛ چرا که هارون موسی را فرستاد و علی، محمد را ولی آنها به هارون و محمد خیانت کردند و بر این عقیده بود که علی سی صد سال به محمد فرصت داد و پس از آن شریعتش از میان می‌رود. از دیگر اعتقادات او ترک نماز و روزه و مباح بودن هر فرجی بود و این‌که باید فاضل با مفضول نزدیکی کند تا

این که نور را در او داخل نماید و کسی که از این کار سرباز زند، در مرحله دوم مسخ می‌شود. پس جاهلان را فریفت و دروغ گفت و گروهی را گمراه کرد و بزرگ شیعیان ابوالقاسم حسین بن روح ملقب به باب صاحب‌الزمان او را رسوا کرد.^{۱۱۳}

حال با وجود توصیفات یاد شده آیا باز می‌توان به ادعای شلمغانی اعتماد کرد و گفتار او را در خصوص حسین بن روح که به تعبیر ذهبی باعث رسوایی او شد، پذیرفت؟

شبهه هفدهم

ادامه سخنان قفاری این چنین است:

و وعده‌های شیعه به ظهور غایب پنهان، خلاف از آب درآمد و شک در میان شیعیان گسترش یافت و پس از نزاع شدیدی که میان مدعیان بابت درگرفت، حقیقت امر شروع به هویدا شدن کرد و به همین دلیل، تمام فعالیت‌های باب تعطیل شد. از این رو، شما [در عصر نایب چهارم] دیگر نامه‌ها و توقیعات منسوب به غایب منتظر را که در عصر اسلاف او وجود داشت، نمی‌بینی.^{۱۱۴}

جناب قفاری در این عبارت، دو تحلیل از خاتمه یافتن فعالیت‌های سفرای امام مهدی (پایان یافتن دوران غیبت صغرا) ارائه کرده است: اول خلف وعده ظهور امام غایب و دوم نزاع شدید میان مدعیان بابت.

در خصوص تحلیل نخست ایشان باید گفت نویسنده بر این تحلیل هیچ سندی نیاورده و توضیح نداده که چگونه به تعبیر او شیوخ شیعه برای ظهور زمانی تعیین کرده بودند و وعده آنها دروغ از آب درآمد و البته اگر ایشان در این باره سندی داشت، حتماً از ارائه آن دریغ نمی‌ورزید. بنابراین، تحلیل نخست ایشان بی‌اساس و فاقد مدرک است.

درباره تحلیل دوم ایشان که در گرفتن نزاع شدید میان مدعیان بابت است، پیش از این به تفصیل سخن گفته شد و روشن شد که اولاً مدعیان دروغین نیابت در طول هفتاد سال دوران غیبت صغرا تعداد انگشت‌شماری بودند و ثانیاً بر اثر مداخلات شخص امام مهدی و روشن‌گری‌های نواب آن حضرت چهره حقیقی مدعیان آشکار شد و آنها نتوانستند در میان شیعیان جایگاهی برای خود فراهم کنند.^{۱۱۵} بنابراین، نزاع آنها با سفرای امام مهدی به هیچ عنوان باعث دل‌سردی مردم از سازمان وکالت نبود.

گذشته از نقدها بر تحلیل قفاری از پایان یافتن دوران غیبت صغرا، به نظر می‌رسد از مهم‌ترین عوامل پایان یافتن دوران غیبت صغرا این بوده که دوران غیبت صغرا به خودی خود مطلوبیتی نداشته، بلکه این دوران مرحله گذر از عصر حضور معصوم به عصر غیبت کامل معصوم بوده است. توضیح این که اقتضای عوامل غیبت امام مهدی این بوده که آن حضرت رخ در نقاب غیبت بکشد و این غیبت تا زمانی ادامه خواهد داشت که فطرت‌های مردم بیدار شود و ضرورت وجود او را بیابد و برای آمدنش لحظه‌شماری

از مهم‌ترین عوامل
پایان یافتن دوران
غیبت صغرا این
بوده که دوران
غیبت صغرا
به خودی خود
مطلوبیتی نداشته،
بلکه این دوران
مرحله گذر از عصر
حضور معصوم
به عصر غیبت کامل
معصوم بوده است

مستشرقان براساس افکار الحادی خود رخ داده‌های تاریخی را تحلیل کرده‌اند. بنابراین، تحلیل‌های آنان اگر بدون مدرک باشد، اندکی ارزش ندارد. البته قفاری که در آغاز کتابش خود را متعهد دانسته در نقد عقاید شیعه فقط از منابع شیعه استفاده کند، گویا از سر ضیق خناق چاره‌ای جز استناد به سخنان مستشرقان که در جاهای دیگر آنها را کافر خوانده، نداشته است و البته ما نیز حال ایشان را درک می‌کنیم.

کنند و پس از آمدنش قدر و ارزشش را بدانند. بنابراین، برای رسیدن به این بلوغ چاره‌ای از پنهان‌زیستن نبوده است. اما اگر آن حضرت به ناگاه و بدون آمادگی نسبی شیعه، غیبت خود را آغاز می‌کرد، چه بسا شیرازه جامعه شیعی از هم می‌گسست و سیل شبهات و مشکلات و فشارها بنیان آن را از اساس فرو می‌ریخت. بنابراین، برای رسیدن به وضعیت غیبت کامل معصوم چاره‌ای نبود جز این که در مقطعی محدود با وجود مخفی بودن امام از دیدگان شیعه، از طریق سفیران که با آن حضرت در ارتباط بودند و از جانب آن حضرت راهنمایی مستقیم می‌شدند، شیعیان را سرپرستی و هدایت کنند و آنان را برای ورود به مرحله غیبت کامل آماده نمایند. طبیعی است که با تحقق این هدف و انس شیعه با غیبت امام معصوم و دریافت این واقعیت که در دوران غیبت معصوم برای تدبیر شئون دینی و اجتماعی به عالمان و فرزندان می‌توان رجوع کرد، دیگر برای استمرار دوران سفارت دلیلی وجود نخواهد داشت؛ چرا که این مرحله برای انتقال از وضعیت حضور به وضعیت غیبت کامل پی‌ریزی شده بود. براساس همین توضیح می‌توان مسئله کم شدن توقیعات امام مهدی به آخرین سفیر را نیز تحلیل کرد؛ چرا که وقتی تصمیم بر این بود که آرام آرام دوران سفارت پایان یابد و ارتباط شیعیان با امام مهدی یک‌سره قطع شود، طبیعی‌ترین حالت ممکن این است که این قطع ارتباط ناگهانی نباشد، بلکه با روبه پایان رفتن دوران سفارت ارتباط امام با شیعیان از طریق سفرا نیز آرام آرام محدود و محدودتر شود و در نهایت باب ارتباط بسته شود. بنابراین، کمتر بودن توقیعات امام مهدی برای سفیر چهارم در قیاس با دیگر سفیران کاملاً طبیعی و منطقی است و بلکه اگر ما در عصر سفارت نایب چهارم با انبوهی از توقیعات مواجه بودیم، برایمان پرسش وجود داشت که چرا با وجود تصمیم بر پایان یافتن عصر سفارت این همه توقیع وجود دارد.

جناب علی بن محمد سمري از این مطلب آگاهی کامل داشت و هرگز در اهمیت منصب خود اندکی تردید نکرد و تا آخرین لحظات حیات با کمال جدیت و ظایف سفارت را انجام داد. رونالدسن نیز که مدعی شده احساس ناامیدی و بی‌اهمیت بودن منصب سفارت به نایب چهارم دست داده، بر مدعای خود هیچ دلیلی ندارد و به تعبیر قفاری در جایی دیگر، او و دیگر

پی‌نوشت‌ها

*عضو هیئت علمی پژوهشکده مهدویت

۱. سوره زمر، آیه ۱۸.
۲. البته به قفاری توصیه می‌کنیم با خریدن یکی از ده‌ها نرم‌افزارهای که تمام منابع شیعه در آن گردآوری شده، مانند نرم‌افزار «مکتبه اهل‌البيت»، به همه منابع شیعه دسترس پیدا کند و نیاز نیست برای این کار رنج سفر دور دنیا را بر خود هموار نماید.
۳. ناصر القفازی، *اصول مذهب الشیعه*، ص ۲ و ۶.
۴. همان، ص ۶.
۵. همان، ص ۱۰.
۶. همان، ص ۱۰۳.
۷. همان.
۸. همان، ص ۱۰۱۱.
۹. همان، ص ۱۰۱۲.
۱۰. همان.
۱۱. همان، ص ۱۰۱۶.
۱۲. همان، ص ۱۰۲۴.
۱۳. همان، ص ۶.
۱۴. شیخ مفید، *الفصول العشره*، ص ۶۱ تحقیق الشیخ فارس الحسون، انتشارات دارالمفید، بیروت ۱۴۱۴ قمری.
۱۵. همان، ص ۵۹-۸۰.
۱۶. همان، ص ۶۱.
۱۷. همان، ص ۹۱.
۱۸. همان، ص ۱۱۴.
۱۹. احمد امین، *ضحی الاسلام*، ص ۲۴۱.
۲۰. احمد کسروی، *شیعه‌گری*، ص ۵.
۲۱. گل‌زیهر، *العقیده و الشریعة فی الاسلام*، ص ۲۱۵.
۲۲. علامه امینی، *الغدیر*، ج ۳، ص ۳۰۸.
۲۳. *شیعه‌گری*، ص ۴.
۲۴. همان، ص ۵.
۲۵. شیخ مفید، *تصحیح اعتقادات الامامیه*، ص ۷۰.
۲۶. کلینی، *الکافی*، ج ۱، ص ۲۶۰.
۲۷. شیخ مفید، *المسائل العکبریه*، ص ۷۰.
۲۸. شیخ مفید، *المسائل السرویه*، ص ۷۲.
۲۹. شیخ طوسی، *تهذیب الاحکام*، ج ۹، ص ۴۱.
۳۰. همان، ج ۴، ص ۱۷۲.
۳۱. کتاب *البيع*، ج ۲، ص ۵۵۱.
۳۲. *معجم رجال‌الحديث*، ج ۱، ص ۲۵.
۳۳. *اصول مذهب الشیعه*، ص ۷۷.
۳۴. همان، ص ۱۰۷۶.
۳۵. همان، ص ۱۰۷۹.
۳۶. همان، ص ۱۰۳۰.
۳۷. *اصول مذهب الشیعه*، ص ۱۰۰۰-۱۰۰۳.
۳۸. نک: سید مرتضی عسکری، عبدالله بن سبأ.
۳۹. نوبختی، *فرق الشیعه*، ص ۴۰.
۴۰. همان، ص ۱۱۷.
۴۱. شهرستانی، *الملل و النحل*، ج ۱، ص ۱۷۴.
۴۲. *تاریخ الطبری*، ج ۲، ص ۴۴۲؛ ابن‌عبدالبر، *الصدر*، ص ۲۷۲؛ و نک: *صحیح البخاری*، ج ۴، ص ۱۹۴.
۴۳. *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۱۱۴.
۴۴. شهرستانی، *الملل و النحل*.
۴۵. *اصول مذهب الشیعه*، ص ۱۰۰۴-۱۰۰۷.
۴۶. *اصول مذهب الشیعه*، ص ۱۰۲۰.
۴۷. همان، ص ۱۰۳۹، ۱۰۴۱.
۴۸. سامی بدری، *تشیهات وردود*، ص ۳۹۴-۴۰۸.
۴۹. همان، ص ۴۰۸.
۵۰. همان، ص ۴۰۹.
۵۱. سوره هود، آیه ۴۰.
۵۲. سوره یوسف، آیه ۱۰۶.
۵۳. سوره یوسف، آیه ۱۰۳.
۵۴. *کمال‌الدین*، ص ۱۰۸.
۵۵. اسماعیل بن علی نوبختی، *التنبیه فی الامامة*، به نقل از: *کمال‌الدین و تمام النعمه*، ص ۹۲.
۵۶. ابو محمد حسن بن موسی نوبختی، *فرق الشیعه*، ص ۱۱۹.
۵۷. *المقالات و الفرق*.
۵۸. *فرق الشیعه*، ص ۱۰۵.
۵۹. *کمال‌الدین*، ص ۱۱۲.
۶۰. *اصول مذهب الشیعه*، ص ۱۰۰۹.
۶۱. همان، ص ۱۰۰۹-۱۰۱۱.
۶۲. خطیب بغدادی، *تاریخ بغداد*، ج ۱، ص ۵۲؛ ابن‌عساکر، *تاریخ مدینه دمشق*، ج ۲، ص ۳۵۹؛ همان، ج ۵۰، ص ۱۵۸ و...
۶۳. *فتح الباری*، ج ۱۳، ص ۲۸۲.
۶۴. ابن‌عبد‌البر، *التمهید*، ج ۲۳، ص ۳۹.
۶۵. *یشت‌ها*، ۲: ۱۰۱؛ و *ندیداد*، ۴: ۱۷۵۷-۱۷۵۸.
۶۶. *وندیداد*، ۴: ۱۷۶۰-۱۷۶۳.
۶۷. *اصول مذهب الشیعه*، ص ۱۰۱۹-۱۰۱۱.
۶۸. نجاشی، *رجال*، ص ۱۵.

۶۹. همان، ص ۳۷.
۷۰. همان، ص ۲۵۷.
۷۱. همان، ص ۲۸۰.
۷۲. طوسی، الغیبة، ص ۳۵۷.
۷۳. اصول مذهب الشیعة، ص ۱۰۱۲.
۷۴. همان، ص ۱۰۱۳.
۷۵. همان، ص ۱۰۱۲.
۷۶. همان، ص ۱۰۱۳.
۷۷. شیخ طوسی، الغیبة، ص ۳۶۲.
۷۸. همان، ص ۳۹۹.
۷۹. اصول مذهب الشیعة، ص ۱۰۱۴.
۸۰. شیخ طوسی، الغیبة، ص ۴۰۰.
۸۱. کشی، رجال، ص ۶۰۶ ح ۱۱۲۸.
۸۲. طوسی، الغیبة، ص ۴۰۰.
۸۳. اصول مذهب الشیعة، ص ۱۰۱۴.
۸۴. همان، ص ۴۰۸.
۸۵. البته شیخ طوسی از احمد بن هلال و محمد بن علی بن بلال در بخش معروف به وکلای مذمومین یاد کرده است و به همین دلیل ممکن است تصور شود این دو در زمره وکلای امام مهدی بوده‌اند اما با دقت در تعابیر شیخ روشن می‌شود که این تصور مقرون به صحت نیست؛ چراکه شیخ طوسی در ابتدا پیش از ذکر نام اسامی سفرای امام مهدی در زمان غیبت چنین می‌نویسد: «و قبل ذکر من کان سفیراً حال الغیبة تدر طرفاً من اخبار من کان یختص بكل امام و یتولی له الامر علی وجه الا یجاز و نذکر من کان ممدوحاً منهم حسن الطريقة و من کان مذموماً سبباً المذهب لیعرف الحال فی ذلك» (الغیبة، ص ۳۴۵) وی سپس نام احمد بن هلال و محمد بن علی بن بلال را در زمره مذمومین ذکر می‌کند. این جمله «من کان یختص بكل امام و یتولی له الامر» گرچه ظهور در وکالت این دو نفر از سوی امام مهدی دارد اما وی در مقدمه باب «مذمومینی که ادعای بایبیت کردند» که از جمله آنان احمد بن هلال و محمد بن علی بن بلال هستند، تصریح می‌کند که تمام اینها در ابتدا به دروغ ادعای وکالت امام را کردند و سپس ادعاهای بالاتری نمودند «کل هؤلاء المدعیین انما یكون کذبهم علی الامام و انهم وکلائه...» (الغیبة، ص ۳۹۷) و یا در شرح حال محمد بن علی بن بلال تصریح می‌کند او ادعا کرد که وکیل امام مهدی است (الغیبة، ص ۴۰۰) و با وجود چنین تصریحاتی نمی‌توان به استناد کلام اول شیخ طوسی این دو نفر را از وکلای امام مهدی خواند و محتمل است این دو وکلای نواب امام مهدی بوده‌اند و از این طریق عهده‌دار امور امام مهدی بوده‌اند. (یتولی له الامر)
۸۶. مناوی، فیض‌القدیر، ج ۱، ص ۲۴۲.
۸۷. ابن جریر طبری، جامع‌البیان، ج ۹، ص ۱۶۶.
۸۸. ابن کثیر، تفسیر، ج ۲، ص ۲۷۵.
۸۹. سورة اعراف، آیه ۱۷۶.
۹۰. اصول مذهب الشیعة، ص ۱۰۱۵.
۹۱. شیخ طوسی، الغیبة، ص ۳۹۷.
۹۲. همان، ص ۳۹۹.
۹۳. همان، ص ۴۰۰.
۹۴. همان، ص ۴۰۵.
۹۵. همان، ص ۴۱۱.
۹۶. همان، ص ۳۹۷.
۹۷. همان، ص ۳۹۸.
۹۸. همان، ص ۴۰۸.
۹۹. همان، ص ۳۹۹.
۱۰۰. همان، ص ۴۰۰.
۱۰۱. اصول مذهب الشیعة، ص ۱۰۱۶.
۱۰۲. روضة الطالبین، ج ۷، ص ۲۶۷؛ حاشیة الدسوقی، ج ۴، ص ۲۹۸؛ کشف القناع، ج ۶، ص ۲۰۲؛ المعنی، ج ۱۰، ص ۵۳.
۱۰۳. روضة الطالبین، ج ۷، ص ۲۶۸؛ کشف القناع، ج ۶، ص ۲۰۳.
۱۰۴. اصول مذهب الشیعة، ص ۱۰۱۶.
۱۰۵. کمال‌الدین، ص ۴۸۶.
۱۰۶. همان.
۱۰۷. قطب‌الدین راوندی، الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۷۰۰.
۱۰۸. اصول مذهب الشیعة، ص ۱۰۱۷.
۱۰۹. شیخ طوسی، الغیبة، ص ۴۱۳.
۱۱۰. همان، ص ۴۱۲.
۱۱۱. نووی، شرح مسلم، ج ۱۵، ص ۱۴۸.
۱۱۲. اصول مذهب الشیعة، ص ۱۰۱۷.
۱۱۳. ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۱۴، ص ۵۶۶؛ ابن اثیر، الكامل، ج ۸، ص ۲۹۲.
۱۱۴. اصول مذهب الشیعة، ص ۱۰۱۸.
۱۱۵. در این باره برخی از تعابیر شیخ طوسی درباره مدعیان دروغین نیابت چنین است. وی درباره شریعی می‌نویسد: «فلعننه الشیعة و تبرأت منه» (الغیبة، ص ۳۹۷) درباره ابن هلال می‌نویسد: «فلعنوه - الشیعة الجماعة - و تبر و تبرأت منه» (همان، ص ۳۹۹) درباره ابن بلال می‌نویسد: «حتى تبرأت الجماعة منه و لعنوه» (همان، ص ۴۰۰) درباره حلاج می‌نویسد: «و صیره ابوسهل احدوثة و ضحکة و یطنز به عند کل احد و شهّر امره عند الصغیر و الکبیر و کان هذا الفعل سبباً لکشف امره و تفریق الجماعة منه» (همان، ص ۴۰۲) درباره شلمغانی می‌نویسد: «فاشتهر ذلك فی الطائفة فاجتمعت علی لعنه و البرائة منه» (همان، ص ۴۱۱) درباره ابودلف می‌نویسد: «ما عرفناه قط اذا حضر فی مشهد الا استخف به و لا عرفته الشیعة الا مدة سیرة و الجماعة تبرأ منه» (همان، ص ۴۱۲) درباره ابوبکر بغدادی می‌نویسد: «و امر ابی بکر البغدادی فی قلة العلم و المروءة أشهر» (همان، ص ۴۱۳) این تعابیر به خوبی نشان‌گر فقدان موقعیت مطلوب برای مدعیان بایبیت در میان شیعیان است.